

الكتاب الحادى عشر
فى الوكالة
و يشتمل على مقدمة و ثلاثة أبواب

كتاب يازدهم
در مورد وكالت است
ومشتمل بر يك مقدمه و سه باب ميباشد

Ketabton.com

مقدمه

در مورد اصطلاحات فقهی متعلق به وکالت

ماده (۱۴۴۹)

الوكالة تفويض أحد أمره لآخر وإقامته مقامه ويقال لذلك الشخص موكل ولمن أقامه وكيل ولذلك الأمر موكل به.

وکالت تفویض صلاحیت شخص است به دیگری و قایم مقام ساختن وی است بجای خود که تفویض کننده صلاحیت را (موکل) و شخصیکه به او تفویض صلاحیت شده است (وکیل) و موضوع تفویض شده را (موکل به) گویند.

ماده (۱۴۵۰)

الرسالة هي تبليغ أحد كلام الآخر من دون أن يكون له دخل في التصرف ويقال للمبلغ رسول ولصاحب الكلام مرسل وللآخر مرسل اليه.

رسالت رساندن کلام یکی به دیگریست بدون اینکه تصرف رساننده در آن دخیل باشد. برای رساننده کلام (رسول) و برای صاحب کلام (مرسل) و برای شخصیکه کلام به او رسانیده میشود (مرسل الیه) گفته میشود.

باب اول

در بیان رکن وکالت و تقسیم آن

ماده (۱۴۵۱)

رکن التوکیل الإيجاب والقبول وهو أن يقول الموكل وكنتك بهذا الخصوص فإذا قال الوكيل قبلت أوقال كلاما آخر يشعر بالقبول، تنعقد الوكالة. كذلك لو لم يقل شيئا وتشبث بإجراء ذلك الخصوص، يصح تصرفه لأنه يكون قد قبل الوكالة دلالة ولكن لو ردّها الوكيل بعد الإيجاب، لا يبقى له حكم. بناء عليه لو قال الموكل: وكنتك بهذا الخصوص و ردّ الوكيل الوكالة بقوله لا أقبل ثم باشر إجراء الموكل به، لا يصح تصرفه.

ایجاب و قبول رکن توکیل است. اگر موکل گفت: "تو را درین خصوص وکیل نمودم" و وکیل گفت: "قبول کردم" و یا کلامی را اداء نمود که مشعر بر قبول بود، وکالت منعقد میگردد. و اگر وکیل چیزی نگفت و تشبث به اجرای همان موضوع کرد، تصرف او صحیح است زیرا تشبث به اجرای موضوع؛ دلالت بر قبول است و اگر بعد از ایجاب، وکالت را رد کرد؛ در ینحالت حکمی باقی نمی ماند. بنابراین، اگر موکل گفت: "تو را درین خصوص وکیل گردانیدم" و وکیل آنرا رد نمود و گفت: "قبول ندارم" و بعد از آن تشبث به اجرای (موکل به) نمود، تصرف او صحت ندارد.

مادة (١٤٥٢)

الإذن والإجازة توكيل.

إذن و إجازة توكيل است.

مادة (١٤٥٣)

الإجازة اللاحقة في حكم الوكالة السابقة. مثلاً لو باع أحد مال الآخر فضولاً ثم أخبر صاحبه فأجازه، يكون كما لو وكله أولاً.

إجازة بعدى در حكم وكالت قبلى است. مثلاً اگر كسى مال ديگرى را به بيع فضولى به فروش رسانيد و بعداً صاحب مال خبر يافت و اجازة داد، مانند آنست كه او را در اول وكيل گردانيده است.

مادة (١٤٥٤)

الرسالة ليست من قبيل الوكالة. مثلاً لو أراد الصيرفي إقراض أحد دراهم و أرسل المستقرض خادمه للاتيان بها، يكون الخادم رسول ذلك المستقرض ولا يكون وكياً بالاستقراض، كذلك الشخص الذي أرسله أحد إلى السمسار ليشتري منه فرساً إذا قال له أن فلاناً يريد أن يشتري منك الفرس الفلاني و قال السمسار: بعته إياه بكذا إذهب و قل له وسلم هذه إليه. فإذا أتى الشخص و سلم الفرس إليه و قبل المرسل ذلك على المنوال المشروح، ينعقد البيع بين المرسل و السمسار ولا يكون ذلك الشخص إلا واسطاً و رسولاً و ليس بوكيل وكذلك لو قال أحد

للجزار: أعط لأجلي كل يوم مقدار كذا لحماً إلى خادمي فلان الذي يذهب و يأتي إلى السوق و أعطاه ذلك على الوجه المذكور، يكون ذلك الخادم رسول سيده ولا يكون و كيله.

رسالت از جمله وکالت به حساب نمی آید.

مثلاً: اگر شخصی اراده استقراض پول را از کسی نمود و خدمتگار خود را برای استحصال آن فرستاد، درین حالت خدمتگار، رسول شناخته میشود نه وکیل با استقراض^۱.

همچنان شخصی شخص دیگری را نزد سمسار (جلاب) فرستاد تا از او اسبی را خریداری نماید و اگر برای سمسار (جلاب) گفت که فلان شخص میخواهد فلان اسب را از تو خریداری کند و جلاب گفت آنرا به این مبلغ به او فروختم، برو برایش بگو و اسب را برایش تسلیم نما، اگر شخص اسب را برای او تسلیم داد و مرسل آنرا قبول کرد، بیع بین مرسل و سمسار منعقد میگردد و شخص سوم وکیل نبوده بلکه وسیط و رسول است.

همچنان اگر کسی برای قصاب گفت که مقدار معین گوشت را هر روز برای خادمم فلانی که به بازار رفت و آمد دارد، تادیه کن و قصاب چنان کرد، درین حالت خادم رسول بادار خود است نه وکیل او.

مادة (١٤٥٥)

يكون الأمر تارةً من قبيل الوكالة وتارةً من قبيل الرسالة. مثلاً لو اشترى خادمٌ من تاجرٍ مالاً بأمر سيده، يكون وكيله بالشراء. و أما لو اشترى المولى المال من التاجر و أرسل خادمه ليأتيه به يكون رسول سيده ولا يكون وكيله.

^۱ بمعنی طلب قرض است.

یک امر گاهی از قبیل وکالت بحساب می آید و گاهی از قبیل رسالت. مثلاً: اگر خادمی به امر بدار خود مالی را از تاجری خرید، وکیل محسوب میشود و اگر بدار از تاجر مال را خرید و خادم خود را فرستاد تا آنرا بیاورد، خادم رسول بدارش محسوب میشود نه وکیل او.

مادة (١٤٥٦)

يكون ركن التوكيل مرةً مطلقاً يعني: لا يكون معلقاً بشرط أو مضافاً إلى وقت أو مقيداً بقيد و مرةً يكون معلقاً بشرط. مثلاً لو قال وکلُکَ علی أن تبیع فرسی هذا إذا أتى فلان التاجر إلى هنا و قبل الوکیل ذلك، تنعقد الوكالة معلقةً بمجيء التاجر وللوكيل أن يبيع الفرس إذا أتى التاجر و إلا فلا.

و مرةً يكون مضافاً إلى وقت. مثلاً: لو قال وکلُکَ علی أن تبیع دوابی فی شهر نیسان و قبل الوکیل ذلك، يكون وکیلاً بحلول الشهر المذكور وله أن يبيع الدواب فی الشهر المذكور. و أما قبل حلوله فليس له أن يبيع.

و مرةً يكون مقيداً بقيد. مثلاً: لو قال وکلُکَ علی أن تبیع ساعتی هذه بألف قرش، تكون وكالة الوکیل مقيدة بعدم البيع بأقل من ألف قرش.

رکن توکیل گاهی مطلق میباشد یعنی معلق بشرط و مضاف به وقت و مقید به کدام قید نمگیرد و گاهی معلق به شرط است. مثلاً: اگر گفت: "ترا وکیل گردانیدم، وقتی که فلان تاجر بیاید، این اسب مرا برایش به فروش

برسانی"، در صورتیکه تاجر بیاید، وکیل فروخته می تواند و اگر نیاید پس فروخته نمیتواند.

و رکن توکیل گاهی منسوب به وقت معین است. مثلاً: اگر گفت: ترا وکیل گردانیدم که دابۀ مرا در ماه نisan بفروش رسانی و این را وکیل قبول کرد، درینصورت وکالت او به حلول ماه مذکور تحقق پیدا می کند و مجاز است که مواشی را در همان ماه بفروش رساند و قبل ازحلول ماه، حق فروش را ندارد.

و گاهی رکن توکیل مقید به قید میباشد. مثلاً: اگر گفت: "ترا وکیل گردانیدم که ساعت مرا به هزار قرش^۱ به فروش رسانی"، درینصورت وکالت او مقید به عدم فروش در کمتر از هزار قرش میباشد.

^۱ یک صدم لیره و جنیه است.

باب دوم

در بیان شروط و کالت

ماده (۱۴۵۷)

یشترط أن يكون الموكل مقتدرًا على إيفاء الموكل به. بناءً عليه لا يصح توكيل المجنون والصبي غير المميز. و أما في الأمور التي هي ضرر محض في حق الصبي فلا يصح توكيله، و إن أذن له الولي كالهبة والصدقة. و في الأمور التي هي نفع محض، يصح توكيله و إن لم يأذنه الولي كقبول الهبة والصدقة. و أما في التصرفات المتعلقة بالبيع و الشراء المترددة بين النفع و الضرر فإن كان الصبي مأذوناً بها فله أن يوكل و إلا فالتوكيل ينعقد موقوفاً على إجازة وليه.

شرط است که وکیل به ایفای موکل^۱ به قادر باشد. بنا برآن، توكيل مجنون و طفل غیرمميز صحت ندارد. و اما در اموريكه ضرر محض برای طفل باشد، توكيل او حتی با اجازه ولی اش نیز صحت ندارد، مانند هبه کردن و صدقه دادن. و در اموريكه منفعت محض برای طفل باشد، توكيل او حتی بدون اذن ولی صحت دارد، مانند قبول هبه و صدقه. و اما در تصرفات متعلق به خرید و فروش که احتمال نفع و ضرر هر دو در آن وجود دارد، اگر طفل مأذون^۲ باشد، توكيل او صحیح است و در غیر آن، توكيل موقوف به اجازه ولی طفل است.

^۱ کاریکه بخاطر اجرای آن وکیل گرفته شود.
^۲ اجازه داده شده.

مادة (١٤٥٨)

يشترط أن يكون الوكيل عاقلاً مميزاً ولا يشترط أن يكون بالغاً فيصح أن يكون الصبي المميز وكياً وإن لم يكن مأذوناً. ولكن حقوق العقد عائدة إلى موكله و ليست بعائدة إليه.

شرط است كه وكيل عاقل و مميز باشد و شرط نيست كه بالغ باشد، پس وكالت طفل مميز صحت دارد، اگر چه مأذون نباشد. اما حقوق عقد بموكل او عايد بوده و به صبي مميز عايد نميشود.

مادة (١٤٥٩)

يصح أن يوكل أحد غيره في الخصوصات التي يقدر على إجرائها و بإيفاء و استيفاء كل حق متعلق بالمعاملات. مثلاً لو وكل واحد غيره بالبيع و الشراء والإيجار والاستئجار والرهن و الارتقان والإيداع والاستيداع والهبة والاقطاع والصلح والإبراء والإقرار والدعوى و طلب الشفعة والقسمة و إيفاء الديون و استيفائها و قبض المال، يجوز ولكن يلزم أن يكون الموكل به معلوماً.

توكيل شخص، غير را در مواردیكه قدرت اجرای آن موجود بوده و به دادن و گرفتن تمامی حقوق مربوط به معاملات قادر باشد، صحت دارد. مثلاً اگر کسی دیگری را به خرید و فروش، اجاره دادن و اجاره گرفتن، گروی دادن و گروی گرفتن، و دیعت دادن و ودیعت گرفتن، به هبه دادن و هبه گرفتن، صلح، ابراء، اقرار، دعوى، طلب شفعه، تقسیم، دادن قرضها و گرفتن قرضها و قبض مال، وكيل گرداند، جائز میباشد لكن لازم است كه موكل به معلوم باشد.

باب سوم

در بیان حکم وکالت

شامل شش فصل است

فصل اول

در بیان احکام وکالت

مادة (١٤٦٠)

يلزم أن يضيف الوكيل العقد إلى موكله في الهبة والإعارة والإيداع والرهن والإقراض والشركة والمضاربة والصلح عن إنكار، وإن لم يصفه إلى موكله، فلا يصح.

لازم است که وکیل در هبه، اعاره^۱، ودیعت، رهن، اقراض، شرکت، مضاربت و صلح در برابر انکار نسبت عقد را به موکل خود نماید و اگر عقد را به موکل نسبت ندهد، صحت ندارد.

مادة (١٤٦١)

لا يشترط إضافة العقد إلى الموكل بالبيع والشراء والإجارة والصلح عن إقرار، فإن لم يصف الوكيل إلى موكله واكتفى بإضافته إلى نفسه، صح أيضاً و على كلتا الصورتين لا تثبت

^۱ شیئی را به کسی به عاریت دادن

الملكية إلا لموكله. ولكن إن لم يضيف العقد إلى الموكل تعود حقوق العقد إلى العاقد يعني: الوكيل، و إن أضيف إلى الموكل تعود حقوق العقد إلى الموكل و يكون الوكيل بهذه الصورة كالرسول.

مثلاً: لو باع الوكيل بالبيع مال الموكل واكتفى بإضافة العقد إلى نفسه ولم يضيفه إلى موكله، يكون مجبوراً على تسليم المبيع إلى المشتري وله أن يطلب و يقبض الثمن من المشتري و إذا خرج للمال المشتري مستحقاً و ضبطه بعد الحكم، يرجع المشتري على الوكيل يعني: يطلب الثمن الذي أعطاه إياه منه والوكيل بالشراء إذا لم يضيف العقد إلى موكله على هذا الوجه، يقبض المال المشتري و يدبر على إعطاء ثمنه للبائع من ماله و إن لم يستلم الثمن من موكله، و إذا ظهر عيب قديم في المال المشتري فالوكيل حق المخاصمة لأجل رده ولكن إذا كان الوكيل قد أضاف العقد إلى موكله بأن عقد البيع بقوله بعث بالوكالة عن فلان أو اشترت لفلان، فعلى هذه الحال تعود الحقوق المبينة آنفاً كلها إلى الموكل و يبقى الوكيل في حكم الرسول في هذه الصورة.

در خرید، فروش، اجاره و صلح از اقرار نسبت عقد بموکل شرط نیست و اگر وکیل نسبت عقد را به موکل ننماید و یا در نسبت آن به خود کفایت نماید، صحیح است و در هر دو صورت ملکیت ثابت نمیگردد، مگر به موکل وی. اگر نسبت عقد را به موکل ننماید، حقوق عقد بموکل مربوط گردیده و در ینصورت وکیل مانند رسول است. طورمثال : اگر وکیل مال موکل را فروخت و در نسبت عقد به خود اکتفاء نمود و آنرا به موکل نسبت نداد، وکیل به تسلیم میبعه بمشتري مجبور بوده و مکلف به طلب و قبض پول از مشتري میباشد و اگر مال خریداری شده بعد از حکم به

استحقاق برده شد و مستحق آنرا ضبط نمود؛ مشتری حق رجوع را بالای وکیل دارد؛ به این معنی که پول پرداخت شده را از او مطالبه میکند.

وکیل به خرید اگر نسبت عقد را بموکل ننماید، در ینصورت باید مال خریداری شده را قبض کند و اگر چه پول را از موکل تسلیم نشده باشد مکلف به پرداخت آن به بایع از مال خودش دانسته میشود. و اگر در میعه عیب قدیم ظاهر شد، وکیل به منظور رد آن حق مخاصمه را دارا میباشد و اگر وکیل نسبت عقد را به موکل نمود و حین انعقاد بیع گفت (فروختم به وکالت از فلان) و یا (خریدم برای فلان) درینصورت، تمام حقوقیکه حالا بیان شد، به موکل مربوط بوده و وکیل حکم رسول را دارد.

ماده (۱۴۶۲)

تعود حقوق العقد في الرسالة إلى المرسل ولا تتعلّق بالرسول أصلاً.

حقوق عقد در رسالت برای مرسل عاید گردیده و هرگز به رسول تعلق نمیگیرد.

ماده (۱۴۶۳)

المال الذي قبضه الوكيل بالبيع والشراء وإيفاء الدين و استيفائه و قبض العين من جهة الوكالة، في حكم الوديعة في يده فإذا تلف بلا تعدّ ولا تقصير، لا يلزم الضمان. والمال الذي في يد الرسول من جهة الرسالة أيضاً في حكم الوديعة.

مالی را که وکیل به سبب فروش، خرید، گرفتن قرض و قبض عین از جهت وکالت اخذ نموده باشد، در دست او بحکم ودیعت است. هرگاه بدون تجاوز و تقصیر تلف گردد، ضمان لازم نمیشود. و مالیکه به سبب رسالت در دست رسول قرار دارد نیز در حکم ودیعت است.

مادة (١٤٦٤)

لو أرسل المديون دينه إلى الدائن و قبل الوصول إليه تلف في يد الرسول فإن كان رسول المديون يتلف من مال المديون و إن كان رسول الدائن يتلف من مال الدائن و يبرأ المديون من الدين.

اگر مدیون دین ذمت خویش را به داین ارسال کند و قبل از وصول دین به داین در دست رسول تلف گردد، در صورتیکه رسول از جانب مدیون باشد، تلف مربوط مال مدیون است و اگر رسول از طرف داین بود، تلف به مال داین تعلق میگیرد و مدیون از دین رهائی می یابد.

مادة (١٤٦٥)

إذا وکل واحد شخصين في أمر، فليس لأحدهما وحده التصرف في الخصوص الذي وکلا به ولكن إذا كانا قد وکلا لردّ ودیعة أو إيفاء دين، فلا أحدهما أن یوقی الوكالة وحده. و أما إذا وکل أحد آخر في أمر ثم وکل غیره رأساً في ذلك الأمر فأیهما أوفی الوكالة جاز.

هرگاه یک نفر برای انجام کاری دو نفر را وکیل تعیین نمود، هیچکدام آن دو وکیل به تنهایی در مورد وظیفه که به ایفای آن وکیل شده اند، تصرف کرده نمیتوانند. اما اگر برای رد ودیعت یا ایفاء دین وکیل شده باشند، هر کدام میتواند که وکالت را به تنهایی انجام دهد. ولی در صورتیکه شخصی یکنفر را برای بسر رساندن امور وکالت تعیین نموده باشد، بعداً کسی دیگری را نیز به وکالت مذکور مؤظف سازد، هر یک از دو نفر که امور وکالت را ایفاء نماید، جواز دارد.

مادة (١٤٦٦)

ليس لمن وُكِّل في خصوص أن يوَكِّل غيره به إلا أن يكون قد أذنه الموَكِّل بذلك أو قال له اعمل برأيك، فعلى هذا الحال للوكيل أن يوَكِّل غيره و بهذا الوجه يكون الوكيل الذي وُكِّله الوكيل وكيلاً للموَكِّل ولا يكون وكيلاً لذلك الوكيل حتى إنه لا ينعزل الوكيل الثاني بعزل الوكيل الأول أو بوفاته.

شخصی که در یک موضوع وکیل تعیین شده است، صلاحیت ندارد که شخص دیگری را از طرف خود وکیل تعیین نماید مگر اینکه موکل او را در این باره اجازه داده باشد یا به وکیل گفته باشد که به نظر خود عمل نما. درینحالت، وکیل میتواند که شخص دیگر را وکیل تعیین نماید و به این منظور شخصی را که وکیل تعیین نموده، وکیل موکل است و وکیل این وکیل شمرده نمیشود؛ حتی وکیل دوم بعزل وکیل اول یا فوت مذکور عزل نمیگردد.

مادة (١٤٦٧)

إذا اشترطت الأجرة في الوكالة و أوفأها الوكيل، يستحقها و إن لم تشترط ولم يكن الوكيل ممن يخدم بالأجرة، يكون متبرعاً وليس له مطالبته بأجرة.

هرگاه اجرت در وکالت شرط گذاشته شده باشد و وکالت انجام یابد، وکیل مستحق اجرت شده میتواند و اگر اجرت شرط نکرده شده باشد و وکیل از اشخاصی نبود که در بدل اجرت انجام خدمت نماید، وکیل متبرع^۱ بوده اجرت وکالت را مطالبه کرده نمیتواند.

^۱ احسان کننده.

فصل دوم

در بیان وکالت بالشراء

مادة (١٤٦٨)

يلزم أن يكون الموكل به معلوماً بمرتبة يكون إيفاء الوكالة قابلاً على حكم الفقرة الأخيرة من المادة (١٤٥٩) وهو أن يُبين الموكل جنس الشيء الذي يريد شرائه، وإن لم يكن بيان جنسه كافياً بأن كانت له أنواع متفاوتة يلزم أن يُبين نوعه أو ثمنه وإن لم يُبين جنس الشيء أو بين ولكن كانت له أنواع متفاوتة ولم يعين النوع أو ثمنه، لا تصح الوكالة إلا أن يكون قد توكل بوكالة عامة. مثلاً لو وكل أحد غيره بقوله اشتري فرساً، تصح الوكالة وإذا أراد أحد أن يوكل غيره ليشترى له قماش ثياب، يلزم أن يُبين جنسه يعني: قماش حرير أو قماش قطن مع بيان نوعه بقوله هندي أو شامي أو ثمنه بقوله أن تكون طاقته بكذا دراهم وإن لم يُبين جنسه بأن قال اشتري دابة أو ثياباً أو قال ثياب حرير ولم يُبين نوعه أو ثمنه، فلا تصح الوكالة. ولكن لو قال اشتري قماش ثياب أو حرير من أي جنس و نوع كان فهو مفوض إلى رأيك، تكون الوكالة عامة وللوكيل أن يشتري من أي نوع و جنس شاء.

لازم است که (موکل به) یعنی موضوع وکالت معلوم باشد یعنی چیزی را که وکیل به ایفای آن مأمور است، به نحوی معلوم گردد که انجام وکالت را بنا بر حکم فقره اخیر ماده (۱۴۵۹) سزاوار گرداند و آن عبارت از این است که موکل جنس چیزی را که اراده خریداری آنرا دارد، بیان کند و اگر جنس آنرا بیان نکرد یا بیان نمود ولی انواع مختلف داشت و نوع پول آنرا تعیین نکرد، وکالت صحیح نمی شود؛ مگر اینکه وکیل را به وکالت عامه توظیف نماید.

مثلاً: اگر شخصی یکی را وکیل انتخاب نمود که برایش اسب خریداری کند، وکالت صحیح میگردد. هرگاه شخصی اراده کرد که کسی را تعیین کند تا رخت جامه ای برایش خریداری نماید، لازم است که جنس آنرا بیان نماید یعنی رخت ابریشمی یا رخت پنبه‌یی یا بیان نوع آن که هندی باشد یا شامی و یا پول آن رخت جامه را تعیین کند که دارای چه قیمتی باشد. و اگر جنس آن را بیان نکرد و گفت برای من حیوان یا جامه ابریشم خریداری نما و نوع و پول آنرا بیان نکرد، پس وکالت صحت پیدا نمیکند. اما اگر گفت برای من پارچه ابریشمی را خریداری کن از هر جنس و نوعی که باشد مفوض به رأی تو است، درینصورت وکالت عام بوده و وکیل میتواند از هر نوع و جنس که باشد خریداری نماید.

ماده (۱۴۶۹)

يختلف الجنس باختلاف الأصل أو المقصد أو الصنعة أيضاً.

مثلاً: خام القطن و خام الکتان مختلفا الجنس لاختلاف أصلهما و صوف الشاة و جلدها مختلفا الجنس بحسب اختلاف المقصد لأن المقصد من الجلد إعمال الجراب و من الصوف إعمال

الخصوصات المغايرة لذلك كنسج الجوخ و ما أشبه وجوخ الإفرنج مختلف الجنس مع جوخ الروم بحسب اختلاف الصنعة مع كون كل منهما معمولاً من الصوف.

جنسیت بسبب اختلاف اصل یا مقصد و یا صنعت متفاوت میگردد.

مثلاً: پنبه بافته نه شده و یا کتان نتابیده شده از جهت اختلاف اصل شان در جنس مختلف میباشند و پشم گوسفند و پوست آن به اعتبار تفاوت مقصد در جنس مختلف پیدا شده میشود زیرا مقصد از پوست ساختن اشیای پوستی (مانند مشک و پوش شمشیر و خریطه آرد (سناج) و غیره می باشد) و مقصد از پشم در عمل پیاده نمودن خصوصیات می باشد که مغایر ساختار پوست است مانند بافت تکه پشمی و امثال آن چنانکه نساجی فرنگ با جنس بافته شده از روم به اعتبار اختلاف صنعت از هم متفاوت میباشد، گرچه هر یک ازین دو پشم بافته شده است.

مادة (١٤٧٠)

إذا خالف الوكيل في الجنس يعني لو قال الموكل اشتر من الجنس الفلاني و اشترى من غيره، لا يكون نافذاً في حق الموكل و إن كانت فائدة الشيء الذي اشتراه أزيد، بل يبقى المال الذي اشتراه الوكيل عليه ولا يكون مشترياً للموكل.

هرگاه وکیل در جنس مخالفت ورزید یعنی اگر موکل گفت: از فلان جنس خرید نما وکیل عوض آن جنس دیگری را خرید، بیع در حق موکل نافذ نمیگردد گرچه مفاد مالی را که وکیل خریداری نموده، بیشتر باشد بلکه جنسی را که وکیل خریداری نموده است، به خود وکیل تعلق دارد و وکیل برای موکل مشتری محسوب نمیشود.

مادة (١٤٧١)

لو قال الموكل: اشتر لي كبشاً و اشترى الوكيل نعجة، لا يكون الشراء نافذاً في حق الموكل و تكون النعجة للوكيل.

اگر موکل گفت: برایم گوسفند نر خریداری کن، اما وکیل گوسفند ماده را خریداری کرد، شراء در حق موکل نافذ نمیگردد و گوسفند ماده از مال وکیل به حساب می آید.

مادة (١٤٧٢)

لو قال للوكيل: اشتر لي العرصة الفلانية، ثم أنشئ على العرصة بناءً فليس للوكيل أن يشتريها، ولكن لو قال اشتر لي الدار الفلانية ثم أضيف إليها حائط أو صُبغت، فللوكيل أن يشتريها بالوكالة على هذا الحال.

اگر موکل برای وکیل گفت: "برایم فلان صحن زمین را خریداری کن" و بعداً بالای صحن مذکور تعمیری ایجاد شد، وکیل صلاحیت ندارد که صحن متذکره را خریداری نماید. اگر گفت "برایم فلان حویلی را بخر" بعداً بآن دیواری اضافه شود یا حویلی رنگ داده شود، وکیل می تواند به همین شکل حویلی را به سبب وکالت خریداری کند.

مادة (١٤٧٣)

لو قال الموكل: اشتر لي لبناً ولم يصرح بكونه أي لبن، يحمل على اللبن المعروف في البلدة.

اگر موکل گفت که برایم شیر خریداری نما و تصریح نکرد که از کدام نوع شیر، این کلام بر شیریکه در شهر مروج است حمل میگردد.

ماده (۱۴۷۴)

لو قال الموكل: اشتر أرزاً، فلولو كيل أن يشتري من الأرز الذي يباع في السوق أي نوع كان.

اگر موکل گفت: "بمن برنج خریداری کن"، پس وکیل صلاحیت دارد از هر نوع برنجی که در بازار فروخته میشود، خریداری نماید.

ماده (۱۴۷۵)

لو وكل أحد آخر على أن يشتري له داراً، يلزم أن يُبين ثمنها والمحلة التي هي فيها و إن لم يبين، فلا تصح الوكالة.

اگر شخصی دیگری را وکیل تعیین نمود تا حویلی برایش خریداری کند، لازم است که پول و محله را که حویلی در آن واقع است بیان نماید و اگر بیان نکرد، وکالت صحیح نمیشود.

ماده (۱۴۷۶)

لو وكل أحد آخر على أن يشتري لؤلؤة أو ياقوتة حمراء، يلزم أن يبين مقدار ثمنها و إلا فلا تصح الوكالة.

اگر شخصی دیگری را وکیل تعیین نمود تا برایش مروارید و یا یاقوت سرخ بخرد، باید اندازه ثمن آنرا بیان کند، در غیر آن وکالت صحیح نمیگردد.

مادة (١٤٧٧)

يلزم بيان مقدار ثمن الموكل به في المقدرات. مثلاً لو وكل واحد آخر ليشترى له حنطة، يلزم أن يبين مقدار كيلها أو ثمنها بقوله بكذا دراهم وإلا فلا تصح الوكالة.

در مقدرات (اموالیکه مقدار آن به پیمانه تعیین میگردد) لازم است که مقدار پول (موکل به) بیان شود.

مثلاً: اگر شخصی دیگری را وکیل گرفت که برایش گندم خریداری کند، لازم است که اندازه وزن و یا پول آنرا (یعنی بگوید به این اندازه پول) بیان کند، در غیر آن وکالت صحیح نمی شود.

مادة (١٤٧٨)

لا يلزم بيان وصف الموكل به يعني: لا يلزم بيانه بقوله أعلى أو أدنى أو وسط، لكن يلزم أن يكون وصف الموكل به موافقاً لحال الموكل. مثلاً: لو وكل المكاري أحداً بشراء دابة له، فليس للوكيل أن يشتري بعشرين ألف قرش نجدياً وإن اشترى لا يكون نافذاً في حق الموكل يعني: لا يكون ذلك الفرس مشترياً للموكل و إنما يبقى على الوكيل.

بیان وصف موکل به لازم نیست یعنی لازم نیست که گفته شود: اعلى، ادنى یا اوسط، اما لازم است که وصف موکل به موافق و لایق بحال موکل باشد.

مثلاً: اگر مکاری شخصی را به خرید چهارپای وکیل تعیین نمود، وکیل صلاحیت ندارد که اسب نجدی^۱ را به ارزش بیست هزار قرش خریداری کند و اگر وکیل اسب نجدی را خرید، در حق موکل نافذ نمیشود یعنی همین اسب خریداری شده برای موکل تعلق ندارد بلکه بر ملکیت وکیل باقی میماند.

ماده (۱۴۷۹)

إذا قيدت الوكالة بقيد، فليس للوكيل مخالفته فإن خالف، لا يكون شراؤه نافذاً على الموكل و يبقى المال الذي اشترى عليه، ولكن إذا خالف بصورة فائدتها أزيد في حق الموكل فلا تعد مخالفة معني.

مثلاً: لو قال أحد اشتر لي الدار الفلانية بعشرة آلاف و اشتراها الوكيل بأزيد، فلا يكون شراؤه نافذاً في حق الموكل، و تبقى الدار عليه. و أما إذا اشتراها بأنقص، يكون قد اشتراها للموكل. كذلك لو قال اشتر نسيئة و اشترى الوكيل نقداً، يبقى المال على الوكيل. و أما لو قال الموكل: اشتر نقداً و اشترى الوكيل نسيئة فيكون قد اشتراه للموكل.

هرگاه وکالت مقید به قیدی گردد، وکیل حق ندارد که از آن مخالفت ورزد. در صورتیکه وکیل مخالف آن اقدام نماید، عقد خرید بر موکل نفاذ نمی یابد و مالی را که خریداری نموده است به وکیل تعلق میگیرد. اما اگر مخالفت وکیل طوری باشد که فایده آن بیشتر در حق موکل متوجه شود، به معنی مخالفت محسوب نمیگردد.

^۱ نجد: نام جای است در عربستان سعودی

مثلاً اگر گفت: فلان حویلی را در بدل ده هزار برایم خریداری نما، وکیل او را به بیشتر از آن خریداری کرد؛ خرید وکیل در حق موکل نافذ نمیگردد بلکه حویلی نزد وکیل باقی می ماند. اما اگر کمتر از پول تعیین شده خریداری کرد، مانند اینست که برای موکل خریداری نموده است.

اگر موکل گوید که به نسیه خریداری کن و او به نقد خرید، مال به وکیل تعلق میگیرد. ولی اگر موکل گوید که به نقد خریداری نما و او به نسیه خریداری کرد، پس چنان میشود که برای موکل خریده باشد.

ماده (۱۴۸۰)

إذا اشترى أحد نصف الشيء الذي وُكِّلَ باشرائه، فإن كان تبعض ذلك الشيء مضراً، لا يكون نافذاً في حق الموكل و إلا ينفذ. مثلاً: لو قال اشترلي طاقة قماش و اشترى الوكيل نصفها فلا يكون شراؤه نافذاً في حق الموكل و يبقى ذلك على الوكيل. أما لو قال اشتر ستة أكيال حنطة و اشترى ثلاثة، فيكون قد اشترى للموكل.

هرگاه شخصی نصف چیزی را که به خرید آن وکیل شده بود خرید، پس اگر جدا کردن همان شی ضرر عاید کند، بیع در حق موکل نافذ نمیگردد؛ در غیر آن نفاذ می یابد.

مثلاً اگر موکل گفت: "برایم یک تکه لباس خریداری نما" و وکیل نصف آنرا خریداری نمود، عقد مذکور در باره موکل نافذ نیست و این جامه به وکیل میرسد. اما اگر گفت شش کیل گندم را خریداری نما و وکیل سه کیل خریداری کرد، گویا که به موکل خریده است.

مادة (١٤٨١)

إذا قال الموكل: اشتري جوخ جبة ولم يكن الجوخ الذي اشتراه الوكيل كافياً للجبة، فلا يكون شراؤه نافذاً و يبقى الجوخ عليه.

هرگاه موکل گوید برایم تار بافت جامه و چنین را خریداری نما، تاری را که وکیل غرض بافت خریداری نمود به چنین کفایت نمیکرد، عقد شراء مذکور نافذ نمیشود و تار به وکیل تعلق میگیرد.

مادة (١٤٨٢)

كما يصح لأحد اشتراء الذي وُكِّلَ به من دون بيان قيمة بقيمة مثله كذلك يصح له أن يشتريه بغبن يسير، ولكن لا يعفى الغبن اليسير في الأشياء التي سعرها معين، كاللحم والخبز و أما إذا اشترى بغبن فاحش، فلا ينفذ شراؤه على كل حال و يبقى المال على ذمته.

چنانکه برای وکیل بالشراء صحت دارد مالی را بدون بیان قیمت به قیمت مثل خریداری نماید، همچنان برایش جواز دارد که به غبن یسیر یعنی کم آنرا بخرد. اما غبن یسیر در اشیائی که نرخ آن معین است مانند گوشت و نان، عفو نمیشود. اما اگر این مال به غبن فاحش خریداری شد، عقد شراء به هیچ حالی نافذ نمیگردد و مال بر ذمه وکیل باقی می ماند.

مادة (١٤٨٣)

الاشتراء على الإطلاق يُصرف إلى الشراء بالنقود و بهذه الصورة الوكيل بشراء شيء إذا بادل عليه بشيء آخر، لا ينفذ في حق الموكل و يبقى على ذمة الوكيل.

شراء مطلق به خرید نقدی حمل میشود، اگر وکیل بالشراء در چنین حالت چیزی را با مال دیگر تبادله نماید، عقد در باره موکل نافذ نمیگردد و این مال بر ذمه وکیل باقی میماند.

مادة (١٤٨٤)

إذا وَكَّلَ أَحَدٌ آخَرَ بِشَرَاءِ شَيْءٍ لَازِمٍ لِمَوْسَمٍ مُعَيَّنٍ، تُصَرَّفُ الْوَكَالَةُ لِذَلِكَ الْمَوْسَمِ. مَثَلًا لَوْ وَكَّلَ أَحَدٌ آخَرَ فِي مَوْسَمِ الرَّبِيعِ بِاشْتِرَاءِ جَبَّةٍ شَالِيَةٍ، يَكُونُ قَدْ وَكَّلَهُ بِشَرَاءِ جَبَّةٍ عَلَى أَنْ يَسْتَعْمِلَهَا فِي الصَّيْفِ فَإِذَا اشْتَرَاهَا الْوَكِيلُ بَعْدَ مَرُورِ مَوْسَمِ الصَّيْفِ أَوْ فِي رَبِيعِ السَّنَةِ الْآتِيَةِ، لَا يَنْفَذُ شَرَاؤُهُ فِي حَقِّ الْمَوْكَلِ وَتَبْقَى الْجَبَّةُ لَهُ.

هرگاه شخصی دیگری را به خرید چیزی که به موسم معین لازم باشد وکیل تعیین نمود، انجام وکالت مربوط به متاعی است که به همان موسم اختصاص دارد.

مثلاً: اگر کسی دیگری را در موسم بهار به خرید چنین شالی^۱ وکیل تعیین کرد، چنان میشود که وکیل به خریداری چینی موظف شده است که در تابستان از آن استفاده بعمل آورد.

اگر وکیل چنین مذکور را بعد از گذشت موسم تابستان یا در بهار سال آینده خرید، شراء آن در حق موکل نافذ نبوده و چنین به وکیل تعلق میگرد.

مادة (١٤٨٥)

لَيْسَ لِلْوَكِيلِ أَنْ يَشْتَرِيَ لِنَفْسِهِ الشَّيْءَ الَّذِي وَكَّلَ بِاشْتِرَائِهِ وَلَوْ قَالَ عِنْدَ اشْتِرَائِهِ اشْتَرَيْتَ هَذَا لِنَفْسِي، لَا يَكُونُ لَهُ وَيَكُونُ

^۱ نوع پارچه ساده و گلدار که از پشم یا کرک میباشد (فرهنگ عمید)

للموكل إلا أن يكون اشتراؤه بثمن أزيد من الثمن الذي عينه الموكل أو بغبن فاحش إن لم يكن الموكل قد عين الثمن فحينئذ، يكون ذلك المال للوكيل. و أيضاً لو قال الوكيل: اشترت هذا المال لنفسه حال كون الموكل حاضراً، يكون ذلك المال للوكيل.

وکیل صلاحیت ندارد مال و متاعی را که به خریداری آن وکیل گردیده است، برای خود خریداری کند و اگر حین خریدن گفت که این مال را برای خود خریدم، مبیعه ملکیت وکیل محسوب نمیشود و خاص از موکل بشمار می آید، مگر اینکه به ثمن زیاد تر از ثمنیکه موکل تعیین نموده است یا به غبن فاحش در صورتیکه موکل ثمن را تعیین نکرده باشد خریداری کند، درینوقت مال به وکیل تعلق میگیرد. اگر وکیل بگوید که این مال را برای خود خریدم در حالیکه موکل حاضر باشد، همچو مال نیز متعلق به وکیل است.

مادة (١٤٨٦)

لو قال أحد: اشتر لي فرس فلان و من دون أن يقول الوكيل "لا" أو "نعم" لو ذهب و اشترى ذلك الفرس، فإن قال عند اشتراؤه اشتريته لموكلتي، يكون لموكله و إن قال اشتريته لنفسه، يكون له و إن قال اشتريته ولم يقيد بنفسه أو موكله، فإن كان قال هذا قبل تلف الفرس أو حدوث عيب به، يصدق و إن كان قال هذا بعد ذلك فلا.

اگر به کسی گفت که فلان اسب را برایم خریداری نما، وکیل قبل از اینکه جواب مثبت یا منفی را به (نعم) و یا (لا) بدهد رفت و اسب را خریداری نمود، اگر در حین خریداری بگوید که برای موکل خود خریدم، اسب به موکل تعلق میگیرد و اگر بگوید: برای خود خریدم، اسب را وکیل تصاحب میکند و اگر گفت: اسب را خریدم و بخود یا موکل خود مقید نساخت، پس اگر این سخن قبل از تلف اسب یا به سبب حدوث عیب باشد، قول وی تصدیق کرده میشود و اگر کلام موصوف بعد از تلف اسب بود، تصدیق نمیگردد.

ماده (۱۴۸۷)

لو وَّكَلَّ شخصان كل منهما على حدة واحداً بأن يشتري شيئاً، فلائيهما قصد الوكيل وأراد عند اشتراء ذلك الشيء يكون له.

اگر دو نفر شخصی را طور جداگانه وکیل مقرر نمودند تا چیزی را خریداری کند، مالیرا که وکیل در حین عقد به قصد و اراده یکی از دو موکلان خود خریداری نماید، این مال به همان موکلی که اراده آن بعمل آمده است، تعلق میگیرد.

ماده (۱۴۸۸)

لو باع الوكيل بالشراء ماله لموكله، لا يصح. اگر وکیل بالشراء مال خود را برای موکل خود بفروشد، صحیح نمیشود.

مادة (١٤٨٩)

إذا أطلع الوكيل على عيب في المال الذي اشتراه قبل أن يسلمه إلى الموكل، فله أن يردّه بلا إذن، ولكن ليس له أن يردّه بلا أمر الموكل و توكيله بعد التسليم إليه.

هرگاه وکیل بر عیب مال خریداری شده قبل از تسلیم به موکّش اطلاع یافت، میتواند بدون اجازه موکّل و تفویض وکالت جدید این مال را رد نماید. ولی اگر این مال را به موکّش تسلیم داد، درین صورت بدون اذن و توكيل موکّش رد کرده نمیتواند.

مادة (١٤٩٠)

إذا اشترى الوكيل المال مؤجلاً، فهو في حق الموكل مؤجل أيضاً وليس له أن يطالب بثمنه نقداً ولكن بعد اشتراء الوكيل نقداً إذا أجل البائع الثمن، فللوكيل أن يطالب الثمن من الموكل نقداً.

هرگاه وکیل مالی را به تأجیل (مهلت) خریداری کرد، در حق موکّل نیز مؤجل میگردد و وکیل نمیتواند از موکّل پول را نقداً اخذ نماید. اما اگر وکیل مالیرا به نقد خرید و بعد از آن بایع ثمن را تأجیل و تأخیر نمود، وکیل میتواند که پول را از موکّل نقداً اخذ نماید.

مادة (١٤٩١)

إذا أعطى الوكيل بالشراء ثمن المبيع من ماله و قبضه، فله أن يرجع على الموكل يعني: له أن يأخذ الثمن الذي أعطاه من الموكل وله أيضاً أن يحبس المال المشتري و يطلب ثمنه من موكله إلى أن يستلم الثمن و إن لم يكن قد أعطاه إلى البائع.

هرگاه وکیل بالشراء پول مبیعه را از مال خود اعطاء کند و پول قبض گردد، وکیل حق دارد که به موکل رجوع نماید یعنی وکیل ثمنی را که پرداخته است، از موکل بدست می آورد.

همچنان میتواند مال خریداری شده را تا زمان حصول پول از موکل در نزد خود حبس نماید، در صورتیکه پول برای بایع اعطاء نشده باشد، وکیل میتواند پول مال را از موکل مطالبه نماید تا به بایع تسلیم گردد.

ماده (۱۴۹۲)

إذا تلف المال المشتري في يد الوكيل بالشراء أوضاع قضاء، يتلف من مال الموكل ولا يسقط من الثمن شيء، ولكن لو حبسه الوكيل لأجل استيفاء الثمن وتلف في ذلك الحال أوضاع، يلزم على الوكيل أداء ثمنه.

اگر مال خریداری شده در دست وکیل بالشراء تلف شود یا به تقدیر الهی ضایع گردد و از دست برود، اتلاف مذکور از مال موکل محاسبه میشود و چیزی از پول ساقط نمیکردد. اما اگر وکیل مبیعه را بخاطر حصول ثمن حبس نماید و درین حال تلف گردید یا از دست رفت، اداء پول بر وکیل لازم میگردد.

ماده (۱۴۹۳)

ليس للوكيل بالشراء أن يُقِيلَ البيع بدون إذن الموكل.

وکیل بالشراء نمیتواند بدون اجازه موکل بیع را اقاله نماید.

فصل سوم در بیان وکالت بالبيع

ماده (۱۴۹۴)

للوکیل بالبيع مطلقاً أن يبيع مال موکله بالثمن الذي يراه مناسباً قليلاً كان أو كثيراً.

وکیل بالبيع مطلق میتواند که مال موکل خود را به پولیکه مناسب بیند؛ کم باشد یا زیاد، بفروشد.

ماده (۱۴۹۵)

ليس للوكيل أن يبيع بأنقص مما عينه الموكل يعني إذا كان الموكل قد عين ثمناً، فليس للوكيل أن يبيع بأنقص من ذلك و إذا باع ينعقد البيع موقوفاً على إجازة موکله ولو باعه بأنقص مما عينه بلا إذن الموكل و سلم المال إلى المشتري، فللموكل أن يضمه ذلك النقصان.

وکیل نمیتواند به کمتر از آنچه که موکل معین نموده است بفروشد. یعنی هرگاه موکل پول را تعیین کرده باشد، وکیل صلاحیت ندارد که به کمتر از آن بفروشد و هرگاه فروخت، بیع منعقد میگردد اما موقوف به اجازه موکل میباشد. اگر بدون اجازه موکل به کمتر از مقدار معینه فروخت و مال را به مشتری تسلیم کرد، وکیل ضمان همان نقصان را برای موکل میدهد.

مادة (١٤٩٦)

إذا اشترى الوكيل بالبيع مال موكله لنفسه، لا يصح.
هرگاه وکیل بالبيع مال موکل را برای خود خریداری نماید، صحیح نمیشود.

مادة (١٤٩٧)

ليس للوكيل بالبيع أن يبيع مال موكله لمن لا تجوز شهادتهم له، إلا أن يكون قد باعه بأزيد مما يباع، فحينئذ يصح و أيضاً ان كان الموكل قد وكله وكالة عامة بقوله بع ممن شئت، ففي ذلك الحال يجوز بيعه بثمن مثله هو لاء.

وکیل بالبيع نمیتواند که مال موکل خود را برای کسیکه شهادتش بر وی جایز نیست بفروشد، مگر اینکه به بیشتر از پول معین فروخته باشد پس درین هنگام صحیح میشود و نیز اگر موکل وکیل را به وکالت عام به این گفتارش که (بفروش به شخصیکه خواسته باشی) وکیل ساخت، درین حال بیع وکیل به پول مثل جایز است.

مادة (١٤٩٨)

للكيل المطلق بالبيع أن يبيع مال موكله نقداً أو نسيئةً لمدة معروفة بين التجار في حق ذلك المال، وليس له أن يبيعه لمدة طويلة مخالفة للعرف والعادة و أيضاً إن كان قد وكل بالبيع بالنقد صراحةً أو دلالةً، فليس له أن يبيع نسيئةً.

مثلاً: لو قال الموكل: بع هذا المال نقداً أو بع مالي هذا و أدّ ديني، فليس للوكيل أن يبيع ذلك نسيئةً.

وکیل به بیع مطلق صلاحیت دارد که مال موکل خود را نقداً یا به نسیه برای مدتی که بین تجار درباره همچو مال معروف است بفروش رساند، وکیل حق ندارد که مال مذکور را به مدت طولانی که مخالف عرف و عادت تجار باشد بفروشد و نیز اگر وکیل موظف شده باشد مال را به پول نقدی که سراحة و یا دلالة یاد آوری شده فروش نماید، او نمیتواند به نسیه بفروشد.

مثلاً: اگر موکل گفته باشد که همین مال مرا نقداً فروش نما یا همین مال را بفروش و دین مرا اداء کن، وکیل حق ندارد که به نسیه فروش کند.

مادة (١٤٩٩)

ليس للوكيل أن يبيع نصف المال الذي في تبعيضه ضرر، و إن لم يكن فيه ضرر فله ذلك.

وکیل صلاحیت ندارد که نصف مالی را که در جدا نمودن آن ضرر است بفروشد و اگر در جدا نمودن آن ضرر نبود، میتواند به فروش رساند.

مادة (١٥٠٠)

للوكيل أن يأخذ في مقابلة ثمن المال الذي باعه بالنسيئة رهناً أو كفيلاً، ولا يضمن إذا تلف الرهن أو أفلس الكفيل.

وکیل میتواند در برابر مالیکه به نسیه فروخته است، رهن یا کفیل اخذ کند و هرگاه رهن تلف گردد و یا کفیل مفلس شود، بر وکیل ضمان لازم نمیگردد.

مادة (١٥٠١)

ليس للوكيل أن يبيع بلا رهن ولا كفيل إذا قال له موكله بع بالكفيل أو بالرهن.

در صورتیکه موکل برای وکیل گفته باشد که در فروش مال کفیل یا رهن اخذ کن، وکیل نمیتواند که مال را بدون رهن و یا کفیل فروش نماید.

مادة (١٥٠٢)

لا يجبر الوكيل بالبيع على أداء الثمن أي ثمن المال الذي باعه، من ماله إذا لم يأخذ ثمنه من المشتري.

تا وقتی که وکیل بالبيع پول مال فروخته شده را از مشتری اخذ نکرده باشد، مجبور نميگردد که اين پول را از مال خود بپردازد.

مادة (١٥٠٣)

إذا قبض الموكل ثمن المبيع يصح، وإن كان القبض حق الوكيل. هرگاه موکل پول مبيع را قبض کند صحيح ميشود گرچه قبض حق وکیل است.

مادة (١٥٠٤)

إذا كان الوكيل بغير أجر فلا يكون مجبوراً على استيفاء ثمن المال الذي باعه ولا على تحصيله، ولكن يلزم أن يوكل موكله على

قبض الثمن وتحصيله، إذا لم يحصله برضائه. وأما الوكيل بالبيع بأجرة كالدلال والسمسار، فهو مجبور على تحصيل الثمن واستيفائه.

هرگاه وکیل بدون دستمزد تعیین شده باشد، به گرفتن پول مالیکه فروخته است و بر تحصيل آن مجبور نمی گردد. اما در صورتیکه پول را به رضاء بدست نیاورد، لازم میشود تا موکل وکیل را به قبض پول و تحصيل آن وکالت دهد. اما وکیل بالبيع در برابر اجرت مانند دلال و سمسار بر تحصيل و گرفتن پول آن مجبور گردانیده میشود.

مادة (١٥٠٥)

الوكيل بالبيع له أن يُقِيلَ البيع بلا إذن موكله، ولكن لا تنفذ هذه الإقالة في حق موكله ويلزم الوكيل إعطاء الثمن للموكل.

وکیل بالبيع میتواند که بیع را بدون اجازه موکل اقاله^۱ نماید اما این اقاله در حق موکلش نفاذ نمی یابد و بر وکیل لازم است که ثمن را برای موکل بپردازد.

^۱ فسخ کردن عقد است

فصل چهارم

در بیان مسایل متعلق به مأمور

مادة (١٥٠٦)

إذا أمر أحد غيره بأداء دينه الذي هو لأحد أو لبيت المال وأداء المأمور من ماله، رجَعَ بذلك على الأمر؛ شَرَطَ الأمر الرجوع أو لم يشترط يعني: سواء شرط الأمر رجوع المأمور بتعبير كقوله "أَدِّ دَيْنِي على أن أأديه لك بعد"، أو "أوف ديني وبعده خذه مني" أو لم يشترط ذلك بأن قال "أَدِّ دَيْنِي" فَقَطْ.

هرگاه کسی دیگری را به اداء دینی که از شخص یا بیت المال به ذمه اش قرار دارد امر نماید و مأمور دین را از مال خود ادا کند، بر امر بخاطر پول تادیه شده رجوع بعمل میآورد؛ خواه امر رجوع را شرط کرده باشد یا نه و برابر است که امر رجوع مأمور را به این عبارت شرط کرده باشد: (دینی را که به ذمه من است اداء کن، بعداً برایت تادیه میدارم) یا (دین مرا ایفاء نما بعد از آن از من اخذ کن) یا بدون شرط گفت: (دین مرا اداء کن).

مادة (١٥٠٧)

المأمور بإيفاء الدين من ماله بدراهم مغشوشة، إذا أَدَّى الدين دراهم خالصة يأخذ من الأمر دراهم مغشوشة، والمأمور بإيفاء الدين دراهم خالصة إذا أَدَّى الدين دراهم مغشوشة، يأخذ من الأمر دراهم مغشوشة أيضاً ولوباع المأمور بإيفاء الدين ماله

للدائن وقاصه بدين الأمر، يأخذ من الأمر مقدار الدين وليس للأمر المديون أن يحط الزيادة من دينه، وإن كان المأمور قد باع ماله للدائن بأزيد من ثمن مثله.

هرگاه مأمور به ایفاء دین موظف گردید که دین را از مال خودش به پول ناسره تادیه نماید ولی آنرا از پول سره ادا کرد، از امر پول ناسره را اخذ میکند و در صورتیکه او مأمور به ایفاء دین از پول سره باشد ولی دین را از پول ناسره تادیه نماید، بازهم از امر پول ناسره میگیرد و اگر مأمور به ایفاء دین، مال خود را برای داین فروخت و به دین امر مجری و مماثلہ نمود، مقدار دین را از امر میگیرد.

در صورتیکه مأمور، مال خود را برای داین به زیاده از پول مثل فروخت، امر مديون نمیتواند این زیادت از دین را صاحب شود.

مادة (١٥٠٨)

إذا أمر أحد آخر أن يصرف عليه أو على أهله و عياله يأخذ مصروفه بقدر المعروف من الأمر، و إن لم يكن اشترط رجوعه بقوله "اصرف و بعده أنا أعطيك مصروفك".

كذلك لو أمره بإنشاء داره، فأنشأها المأمور يأخذ ماصرفه بقدر المعروف من الأمر و إن لم يشترط رجوعه.

اگر کسی شخص دیگری را امر نمود که بروی و بر اهل و عیالش مصرف نماید گرچه امر رجوع مأمور را شرط نکرده و چنین نگفته باشد که (مصرف نما بعداً من می پردازم) مأمور آنچه را که مصرف شده به قدر معروف و متداول از امر میگیرد.

همچنین اگر به تعمیر حویلی و خانه امر کرده بود و مامور آبادی بعمل آورد، آن چیزی را که مصرف نموده به اندازه معمول بین مردم از امر میگیرد؛ گرچه رجوع شرط نشده باشد.

ماده (۱۵۰۹)

لو أمر أحد آخر بقوله "أعط فلانا مقدار كذا قرضاً أو صدقةً أو عطيةً وبعده أنا أعطيكه"، فأعطى ذلك، يرجع على الأمر. وأما إن لم يشترط الرجوع بكلام كقوله أنا أعطيك أو خذه مني بعد أو قال أعط فقط، ليس للمأمور الرجوع، وإن كان رجوع المأمور متعارفاً ومعتاداً لكونه في عيال الأمر أو شريكه يرجع وإن لم يشترط الرجوع.

اگر شخصی دیگری را امر کرد و چنین گفت که به فلان کسی اینقدر قرض یا صدقه و یا بخشش عطا کن بعداً من آنرا بتو میدهم و مامور آن مقدار را اعطاء کرد، بر امر رجوع میکند. و اگر رجوع شرط نشده بود و امر چنین گفت (اعطاء کن فقط) مامور صلاحیت رجوع را ندارد و اگر رجوع مامور امر مروج و معتاد بود و تعلق به عائله امر یا شریک وی داشت، رجوع میکند گرچه رجوع شرط نشده باشد.

ماده (۱۵۱۰)

لايجري أمر أحد إلا في حق ملكه. مثلاً لو قال أحد لآخر: خُذ هذا المال وألقه في البحر وأخذه المأمور وألقاه في البحر حال كونه عالماً بأنه مال غير الأمر، فلصاحب المال أن يضمن الذي ألقاه، وليس على الأمر شيء ما لم يكن مُجْبِراً.

امر هیچ کسی جاری نمیشود مگر در حق ملکش. مثلاً یکی به دیگری گفت این مال را بگیر و در بحر انداز؛ مامور آنرا گرفت و در بحر انداخت در حالیکه میدانست که مال از آمر نبوده بلکه از کسی دیگری است، پس صاحب مال میتواند از کسیکه مال را انداخته است، ضمان بگیرد و بر آمر تا وقتی که مجبر^۱ قرار نگیرد، چیزی نیست.

مادة (۱۵۱۱)

لو أمر أحد آخر بأداء دينه بقوله أدّ ديني مقدار كذا من مالك، فوعده بتأديته ثم امتنع عن أداء، لا يجبر على أدائه بمجرد وعده.

اگر یکی بر دیگری به اداء دین خود به این عبارت امر نماید که دین مرا که مقدار آن اینقدر است از مال خود اداء کن و او به تادیه آن وعده داد، ولی بعداً از ادای دین امتناع آورد، بمجرد وعده بر اداء، مجبور به ادای آن ساخته نمیشود.

مادة (۱۵۱۲)

إذا كان للآمر دين في ذمة المأمور أو نقد مودع عنده وأمره بأداء دينه منه، يجبر على أدائه. أما لو قال: بع مالي الفلاني و أدّ ديني، فلا يجبر إن كان المأمور وكيلاً متبرعاً وإن كان وكيلاً بالأجرة، يجبر على بيع المال و أداء دين الأمر.

هرگاه آمر در ذمه مامور، دین و یا پول نقد بطور امانت داشت و مامور را به اداء دینش از آن امر کرد، بر اداء دین مجبور ساخته میشود. اما اگر

^۱ جبر کننده

گفت فلان مال من را فروخته و دین مرا ادا کن، در صورتیکه مامور وکیل متبرع و بدون اجرت باشد، مجبور به اجرای امر نیست و اگر وکالت در برابر حق الزحمه باشد، بر فروش مال و اداء دین مجبور گردانیده میشود.

ماده (۱۵۱۳)

إذا أعطى أحدٌ آخر مقداراً من الدراهم وقال أعطها لدائي فلان، فليس لسائر غرمائه (أي الآمر) صلاحية أن يأخذوا من تلك الدراهم حصّة وليس للمأمور أن يعطي تلك الدراهم إلا للدائن الذي عينه الآمر.

هرگاه یکی به دیگری مقداری از پول را داد و گفت برای فلان داین من اعطاء کن! سایر دائین آمر صلاحیت ندارند از همین پول دین خود را حاصل کنند و مأمور نمی تواند که همین پول را جز به دائنیکه از طرف آمر تعیین گردیده است به دیگری اعطاء نماید.

ماده (۱۵۱۴)

لو أعطى أحدٌ آخر مقداراً من الدراهم على أن يؤدي دينه وقبّل أن يعطي المأمور الدائن ذلك المبلغ و يوصله إليه لو علم موت الآمر، ترجع تلك الدراهم إلى تركة الآمر و يلزم الدائن أن يراجع التركة.

اگر کسی به دیگری مقداری از پول را سپرد برای اینکه دینش را ادا نماید و قبل از اینکه مامور این مبلغ را به داین برساند، از مرگ آمر خبر شود، پول را به ترکه آمر رجعت میدهد و بر داین لازم است که به ترکه مراجعه نماید.

مادة (١٥١٥)

لو أعطى أحدٌ آخر مقداراً من الدراهم على أن يعطيها لدائنه حال كونه قد فُهاه عن تسليمها بقوله لا تسلّمها له ما لم تجعلها ظهريّة بسندي الذي هو في يد الدائن أو تأخذ منه وثيقة تشعر بقبضها، فإذا سلّمها من دون أن يفعل كما أمره و أنكرها الدائن ولم تثبت قبضها و أخذها الدائن ثانياً، فله أن يضمّنها المأمور.

اگر شخصی به دیگری مقداری از پول را داد که برای دایش اعطا کند اما چنین قید نمود که تا وقتی که دائن از وصول دین در پشت سند رسید ندهد یعنی پشت نویسی ننماید، پول را برایش تسلیم مکن و یا از او سندی اخذ نما که مشعر به قبض دین از طرف داین باشد، هرگاه مامور بدون انجام هدایت امر پول را به داین تسلیم نمود و داین از اخذ دین انکار ورزید و قبض آن ثابت نشد و داین بار دوم دین را اخذ کرد، امر میتواند که ضمان آنرا از مامور اخذ کند.

فصل پنجم

در باره وکالت بالخصومه

مادة (١٥١٦)

لكل من المدعي والمدعى عليه أن يوكل من شاء بالخصومة ولا يشترط رضا الآخر.

هر واحد از مدعی و مدعی علیه هر شخصی را که خواسته باشند میتوانند وکیل تعیین نمایند، رضاء جانب مقابل در زمینه شرط نیست.

مادة (١٥١٧)

إقرار الوكيل بالخصومة على موكله إن كان في حضور الحاكم
يعتبر، وإلا فلا يعتبر وينعزل هو من الوكالة.

اقرار وكيل بالخصومة عليه موكل اگر در حضور قاضی باشد، معتبر است اما
در غیر آن فاقد اعتبار است و وکیل از وکالت عزل میگردد.

مادة (١٥١٨)

إذا وكل أحد آخر و استثنى إقراره عليه يجوز، فلا يصح إقرار
الوكيل على الموكل بهذه الصورة. راجع الفقرة الأخيرة من مادة
١٤٥٦. و إذا أقر في حضور الحاكم حال كونه غير مأذون
بالإقرار، ينعزل من الوكالة.

هرگاه یکی دیگری را وکیل تعیین نمود و اقرار وکیل را علیه موکل مستثنی
قرار داد، جواز دارد و درینصورت اقرار وکیل بر موکل صحیح نمیباشد. به
فقره اخیر ماده (١٤٥٦) مراجعه شود. و اگر وکیل در حضور قاضی در
حالی اقرار نماید که اجازه اقرار را نداشته باشد، از وکالت عزل میشود.

مادة (١٥١٩)

الوكالة بالخصومة لا تستلزم الوكالة بالقبض. بناء عليه ليس
للكيل بالدعوى صلاحية قبض المال المحكوم به ما لم يكن وكيلاً
بالقبض أيضاً.

وکالت بالخصوصه مستلزم وکالت بالقبض نیست. بنابر این، وکیل به دعوی تا وقتی که وکیل بالقبض نباشد، صلاحیت قبض مال محکوم به^۱ را ندارد.

ماده (۱۵۲۰)

الوكالة بالقبض لا تستلزم الوكالة بالخصوصه.
وکالت بالقبض مستلزم وکالت بالخصوصه شده نمیتواند.

فصل ششم

در بیان احکام متعلق به عزل وکیل

ماده (۱۵۲۱)

للموكل أن يعزل وكيله من الوكالة، ولكن إن تعلّق به حق آخر فليس له عزله، كما إذا رهن مديون ماله وحين عقد الرهن أو بعده وكلّ آخر ببيع الرهن عند حلول أجل الدين، فليس للراهن الموكل عزل ذلك الوكيل بدون رضی المرتهن، كذلك لو وكلّ أحد آخر بالخصوصه بطلب المدعي، ليس له عزله في غياب المدعي.

موکل صلاحیت دارد که وکیل خود را از وکالت عزل نماید اما اگر حق دیگری به وکالت تعلق گیرد، عزل کرده نمیتواند. چنانچه هرگاه مديون مال خود را به رهن بگذارد و حين عقد رهن یا بعد از آن هنگام حلول مهلت دين، دیگری را به فروش رهن وکیل تعیین نماید پس رهن^۲ موکل وکیل مذکور را بدون رضای مرتهن^۳ عزل کرده نمیتواند.

^۱ شیئی ای که به آن حکم صورت گرفته باشد.

^۲ گروی دهنده.

^۳ گروی گیرنده.

همچنین اگر یک نفر دیگری را به مطالبه مدعی وکیل بالخصومة تعیین نماید، در غیاب مدعی حق عزل وکیل را ندارد.

مادة (۱۵۲۲)

للوکیل أن یعزل نفسه من الوكالة، ولكن لو تعلّق به حق آخر
كما ذکرنا آنفاً، یكون مجبوراً علی إيفاء الوكالة.

وکیل میتواند خود را از وکالت عزل نماید اما چنانکه ذکر شد، اگر حق دیگری بر وی تعلّق گیرد، بر انجام وکالت مجبور میباشد.

مادة (۱۵۲۳)

إذا عزل الموکّل الوکیل، یبقى علی وکالته إلى أن یصل إليه خبر
العزل و یكون تصرفه صحیحاً إلى ذلك الوقت.

هرگاه موکّل وکیل را عزل کند، تا وصول خبر عزل؛ وکیل بر وکالت خود باقی میماند و تا آن زمان تصرف وی صحیح میباشد.

مادة (۱۵۲۴)

إذا عزل الوکیل نفسه یلزم علیه أن یُعْلَمَ الموکّل بعزله و تبقى
الوكالة فی عهده إلى أن یُعْلَمَ الموکّل عزله.

هرگاه وکیلی خود را عزل نماید، بر وی لازم است موکّل را از عزل خود آگاه سازد، تا وقتی که موکّل بعزل وکیل علم پیدا کند، وکالت در عهده وکیل باقی میماند.

مادة (١٥٢٥)

للموكل أن يعزل وكيله بقبض الدين في غياب المديون ولكن إن كان الدائن قد وكله في حضور المديون، فلا يصح عزله بدون علم المديون و على هذه الصورة إذا أعطى المديون الدين من دون أن يعلم عزله، يبرأ.

موکل صلاحیت دارد وکیل خود را که به قبض دین تعیین کرده است، در غیاب مديون عزل نماید. اما اگر داین وکیل را بحضور مديون تعیین نموده باشد، عزل او بدون علم مديون صحیح نمیشود. بنابر این هرگاه مديون دین را بدون اینکه از عزل وکیل خبر داشته باشد اداء نماید، از دین خلاص میگردد.

مادة (١٥٢٦)

تنتهي الوكالة بختام الموكل به، و ينعزل الوكيل من الوكالة بالطبع عزلاً حُكْمِيًّا.

وکالت با ختم (موکل به) منتهی میشود و وکیل طبعاً و حکماً از وکالت عزل میگردد.

مادة (١٥٢٧)

ينعزل الوكيل بوفاة الموكل ولكن إذا تعلق به حق آخر لا ينعزل.
راجع المادة (٧٦٠)

وکیل به فوت موکل عزل میگردد اما هرگاه حق دیگری بآن تعلق گیرد، عزل نمیگردد. به ماده (۷۶۰) رجوع شود.

ماده (۱۵۲۸)

ینعزل وکیل الوکیل أيضاً بموت الموکل . راجع المادة ۱۴۶۶ .
وکیل وکیل نیز به وفات موکل عزل میگردد. بماده (۱۴۶۶) مراجعه شود.

ماده (۱۵۲۹)

الوكالة لا تورث یعنی: إذا مات الوکیل، يزول حكم الوكالة و بهذا لا يقوم وارث الوکیل مقامه.

وکالت به ارث برده نمیشود یعنی هرگاه وکیل بمیرد، حکم وکالت زائل میگردد و به این منظور وارث وکیل مقام او را گرفته نمیتواند.

ماده (۱۵۳۰)

تبطل الوكالة بجنون الموکل أو الوکیل.
وکالت به جنون موکل و یا وکیل باطل میگردد.

الكتاب الثاني عشر
فى الصلح و الإبراء
و یشتمل على مقدمة و أربعة أبواب

كتاب دوازدهم
در بیان صلح و ابراء
مشمول بر مقدمه و چهار باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به صلح و ابراء

ماده (۱۵۳۱)

الصلح: هو عقد يرفع النزاع بالتراضي.
صلح عقدیست که نزاع را به تراضی^۱ رفع مینماید.

ماده (۱۵۳۲)

المصالح: هو الذي عقد الصلح.
مصالح کسی را گویند که عقد صلح را بوجود می آورد.

ماده (۱۵۳۳)

المصالح عليه: هو بدل الصلح.
مصالح علیه عبارت است از بدل صلح.

ماده (۱۵۳۴)

المصالح عنه: هو الشيء المدعى به.
مصالح عنه عبارت از مدعی به میباشد.

^۱ رضائیت طرفین.

مادة (١٥٣٥)

الصلح ثلاثة أقسام:

القسم الأول- الصلح عن الإقرار و هو الصلح الواقع على إقرار المدعى عليه.

القسم الثاني- الصلح عن الإنكار و هو الصلح الواقع على إنكار المدعى عليه.

القسم الثالث- الصلح عن السكوت و هو الصلح الواقع على سكوت المدعى عليه بأن لا يقر ولا ينكر.

صلح بر سه نوع میباشد:

قسم اول: صلح به سبب اقرار، این صلح به اقرار مدعی علیه صورت میگیرد.

قسم دوم: صلح به انکار، این صلح به انکار مدعی علیه صورت میگیرد.

قسم سوم: صلح به سکوت که از سکوت مدعی علیه در برابر ادعای مدعی صورت میگیرد یعنی نه به دعوی مدعی اقرار میکند و نه از آن انکار می ورزد.

مادة (١٥٣٦)

الإبراء على قسمين:

الأول: إبراء الإسقاط، والثاني، إبراء الاستيفاء.

أما إبراء الإسقاط: فهو أن يُبرئَ أحدُ الآخر بإسقاط تمام حقه الذي هو عند الآخر أو بحط مقدار منه عن ذمته، و هو الإبراء المبحوث عنه في كتاب الصلح هذا.

و أما إبراء الاستيفاء: فهو عبارة عن اعتراف أحد بقبض و استيفاء حقه الذي هو في ذمة الآخر و هو نوع من الإقرار.

إبراء به دو قسم است:

قسم اول را ابراء اسقاط گویند و قسم دوم را ابراء استيفاء میخوانند.

إبراء اسقاط آنرا میگویند که کسی به شخص دیگری به اسقاط جمله حقوقیکه به ذمه وی دارد و یا به تقلیل یک اندازه معین از ذمه اش ابراء دهد که بحث ما در کتاب صلح همین مطلب اخیر را احتواء مینماید.

إبراء استيفاء عبارت از اقرار شخص به قبض و تسلیمی حقی میباشد که به ذمه شخص دیگری است که این نوع ابراء قسمی از اقسام اقرار میباشد.

مادة (١٥٣٧)

الإبراء الخاص هو إبراء واحد آخر من دعوى متعلقة بخصوص ما، كدعوى الطلب من دار أو ضيعة أو جهة أخرى.

إبراء خاص عبارت از ابراء شخص به شخص دیگر است از یک دعوی خاص، مانند دعوی مطالبه حویلی یا رخت یا از جهت دیگر.

مادة (١٥٣٨)

الإبراء العام هو إبراء واحد آخر من سائر الدعاوي.

إبراء عام عبارت از ابراء شخص به شخص دیگر در مورد سایر دعاوی است.

باب اول

در بیان کسیکه صلح و ابراء را عقد مینماید

ماده (۱۵۳۹)

یشترط أن يكون المصالح عاقلاً ولا يشترط أن يكون بالغاً، فلا يصح صلح المجنون والمعتوه والصبي غير المميز أصلاً، و يصح صلح الصبي المأذون إن لم يكن فيه ضررٌ بين، كما إذا ادعى أحد على الصبي المأذون شيئاً و أقر به، يصلح صلحه عن إقرار و للصبي المأذون أن يعقد الصلح على تأجيل و إمهال طلبه، و إذا صالح على مقدار من طلبه وكانت له بينة على تمامه، لا يصح صلحه و إن لم تكن له بينة و تحقق أن خصمه سيحلف يصح، و إن ادعى على آخر مالا، فصالح على مقدار قيمته، يصح ولكن إذا صالح على نقصان فاحش عن قيمة ذلك المال، لا يصح.

شرط است که صلح کننده عاقل باشد و بلوغ وی شرط نیست. پس روی این اصل، صلح مجنون، معتوه و صبی غیر ممیز اصلاً صحت ندارد. اما اگر ضرر واضح در صلح وجود نداشت، در چنین مورد صلح صبی مأذون صحت دارد. مثلاً: یک شخص بالای صبی مأذون دعوی چیزی را اقامه کند و صبی مأذون به آن مقر باشد، درینصورت این صبی صلاحیت صلح را از اقرار دارا مییابد و بر او حقی ثابت است که با مدعی در مورد پرداخت حق او به شکل تأجیل و امهال مصالحه نماید. و اگر صبی از طلب خود به یک

اندازه مشخص صلح نماید در حالیکه به اثبات تمام حق خود گواهان داشته باشد، درینصورت صلح وی صحت ندارد. و اگر در ادعای خود شهود اثبات نداشت و میفهمید که خصم او ادای حلف می کند و حق او بکلی میسوزد، پس صلح صبی با خصم به یکمقدار معین صحت دارد.

و اگر صبی بالای یک شخص دعوی مال نمود و به قیمت آن با وی صلح کرد، این صلح وی جواز دارد و اگر صلح به غبن فاحش می انجامید، درینصورت صحت ندارد.

ماده (۱۵۴۰)

إذا صالح ولي الصبي عن دعواه، يصح إن لم يكن فيه ضرر بين و إن كان فيه ضرر بين، لا يصح. بناء عليه لو ادعى أحد على صبي كذا دراهم و صالح أبوه على أن يعطي كذا دراهم من مال الصبي، يصح إن كان للمدعي بينة، و إن لم تكن له بينة، لا يصح و إذا كان للصبي طلب في ذمة آخر و صالحه أبوه بحط مقدار منه، لا يصح صلحه إن كانت له بينة، و إن لم تكن له بينة و تحقق أن المديون سيحلف، يصح و يصح صلح ولي الصبي على مقدار مال يساوي مقدار طلبه ولكن إذا وجد غبن فاحش، لا يصح.

اگر ولی صبی از دعوایش صلح نمود در صورتیکه به او ضرر واضح عاید نمی گردید، این صلح صحیح است. و اگر ضرر کلی به او راجع بود، در آنصورت صلح وی صحت ندارد. بنا بر آن اگر کسی بالای صبی دعوی مقدار پول نمود و پدرش با مدعی صلح کرد که پول چندی از مال صبی به او بدهد و از دعوی متباقی گذشت کند، درینصورت اگر برای مدعی

گواهان وجود داشت، صلح وی صحت دارد و اگر شاهدان موجود نبود، چنین صلح جواز ندارد.

و اگر برای صبی بالای کسی طلب موجود بود و پدرش چیزی کمتر از دعوی صبی با مدعی صلح نمود؛ در صورتیکه صبی به دعوی خود گواهان داشت، صلح پدرش صحت ندارد و اگر به دعوایش شهود وجود نداشت و به یقین میرسید که مدعی علیه ادای حلف مینماید و حق صبی بکلی از بین می‌رود، در آنصورت صلح پدرش جایز است. و صلح ولی صبی به اندازه مالیکه مساوی مطالبه اش باشد نیز صحت دارد، اما در صورت وجود غبن فاحش صلح وی صحت ندارد.

ماده (۱۵۴۱)

لا یصح إبراء الصبي والمجنون والمعتوه مطلقاً.

إبراء صبی، مجنون و معتوه بطور کلی صحت ندارد.

ماده (۱۵۴۲)

الوكالة بالخصومة لا تستلزم الوكالة بالصلح. بناء عليه إذا وكل أحد آخر بدعواه و صالح الوكيل عن تلك الدعوى بلا إذن، لا یصح صلحه.

وکالت بالخصومة معنی آنرا نمیدهد که بوسیله آن وکیل صلح نموده باشد. بنابر این اصل، اگر شخصی کسی را به دعوی وکیل مقرر نماید، این وکیل نمی‌تواند بدون اجازه موکلش در آن موضوع اقدام به صلح نماید.

مادة (١٥٤٣)

إذا وكل أحد آخر على أن يُصالح عن دعواه و صالح الوكيل بالوكالة يلزم المصالح عليه الموكل، و لا يؤاخذ الوكيل بذلك ولا يطالب به، إلا أن يكون الوكيل قد ضمن المصالح عليه، فعلى هذا الحال يؤاخذ الوكيل بحسب كفالته و أيضاً لو صالح الوكيل عن إقرار بمال عن مال و أضاف الصلح إلى نفسه، فحينئذ يؤاخذ الوكيل يعني: يؤخذ بدل الصلح منه و هو يرجع على الموكل. مثلاً: لو صالح الوكيل بالوكالة على كذا دراهم يلزم الموكل إعطاء ذلك المبلغ ولا يكون الوكيل مطالباً به. لكن لو قال صالح على كذا و أنا كفيل به يؤخذ ذلك المال منه و هو يرجع على موكله و أيضاً لو وقع الصلح عن إقرار بمال عن مال بأن كان قد عقد الوكيل الصلح بقوله للمدعي، صالحني عن دعوى فلان بكذا، يؤخذ بدل الصلح منه لأنه في حكم البيع و هو يرجع على الموكل.

اگر کسی شخصی را وکیل تعیین کرد تا در خصوص دعوایش با خصم وی مصالحه نماید و وکیل بموجب وکالت صلح نمود، در اینصورت مصالح علیه (بدل صلح) بالای موکل برای مدعی علیه لازم میگردد و وکیل مورد مطالبه و مواخذه قرار نمیگیرد. اما در صورتیکه وکیل از مصالح علیه (بدل صلح) ضمانت کرده باشد، پس درینصورت من حیث کفیل به ادای آن مکلفیت دارد. و همچنان اگر وکیل از اقرار بمال، از مال صلح نمود و

اضافت آنرا بخود نسبت داد، در ینصورت بدل صلح را از وکیل گرفته میتواند و او به موکل رجوع مینماید.

بطور مثال: اگر وکیل به یک اندازه معین پول وکالتاً صلح نمود، بر موکل لازم است که این مبلغ را بپردازد و این مبلغ از وکیل مورد مطالبه قرار نمی گیرد. لکن اگر وکیل گفت که به این اندازه صلح کن و من ضامن هستم، در ینصورت جانب مقابل بدل صلح را از وکیل میگیرد و او به موکل رجوع مینماید.

همچنان اگر صلح از اقرار به مال از مال واقع شده باشد، به این ترتیب که وکیل عقد صلح را نموده و به مدعی گفته باشد که از دعوی فلان شخص (موکّش) با من در بدل اینقدر مال صلح بکن، در ینصورت بدل صلح از وکیل گرفته میشود و البته او مثل موضوع وکالت در بیع به موکل خود مراجعه مینماید و از وی مطالبه بعمل می آورد.

ماده (۱۵۴۴)

إذا صالح أحد و هو فضولي يعني: بلا أمر عن دعوى واقعة بين شخصين، فإن كان ضمن بدل الصلح أو أضاف بدل الصلح إلى ماله بقوله على مالي الفلاني أو أشار إلى النقود أو العروض الموجودة بقوله على هذا المبلغ أو هذه الساعة أو أطلق بقوله صالحت على كذا و لم يكن ضامناً ولا مضيفاً إلى ماله ولا مشيراً إلى شيء وسلم المبلغ، يصح الصلح بهذه الصور الأربع و يكون

المصالح متبرعاً، و إذا لم يسلم بدل الصلح في الصورة الرابعة، يكون موقوفاً على إجازة المدعى عليه، فإن إجاز، يصح الصلح و يلزمه البدل، و إن لم يجز، يبطل وتبقى الدعوى على حالها.

اگر شخص اجنبی (فضولی) بدون اجازه طرفین دعوی در مورد دعوی ایکه بین دو شخص تحت دوران است صلح نمود، اگر از بدل صلح ضمانت کرد یا اضافت بدل صلح را به مال خود نمود و گفت که خصومت طرفین را در بدل فلان مال خود به صلح انجام میدهم، یا بدله صلح را به پول نقد و رخت های موجود خود اشارتاً مشخص کرد و گفت که در بدل این مبلغ و یا این ساعت خود صلح نمودم یا بطور مطلق گفت که در بدل فلان چیز طرفین را اصلاح نمودم و ضمانت آنرا نکرد و نه مال را به نفس خود اضافت داد و نه بآن اشاره مشخص نمود و مبلغ را تسلیم طرف عقد صلح نمود، در هر چهار صورت فوق صلح مصلح صحت دارد و مصلح متبرع شمرده میشود.

و اگر در صورت چهارم مسئله، بدل صلح را تسلیم طرف عقد صلح نکرده بود، صلح صحت دارد بشرطیکه او اجازه چنین اجراءات را به مصلح بدهد و اگر اجازه نداد، صلح باطل شناخته میشود و دعوی بحالت اصلی باقی میماند.

باب دوم

در بیان بعضی احوال مصالح علیه و مصالح عنه و
بعضی از شروط آنها

ماده (۱۵۴۵)

إن كان المصالح عليه عيناً فهو في حكم المبيع و إن كان ديناً فهو
في حكم الثمن فالشيء الذي يصلح أن يكون مبيعاً أو ثمناً في
البيع يصلح لأن يكون بدلاً في الصلح أيضاً.

اگر مصالح علیه عین بود، در حکم مبیعه قرار میگیرد و اگر دین بود، در
حکم پول است. پس هر آنچیزیکه صلاحیت داشته باشد که در بیع به شکل
مبیعه و پول عرض وجود کند، صلاحیت دارد که بدل صلح نیز واقع شود.

ماده (۱۵۴۶)

يشترط أن يكون المصالح عليه مال المصالح و ملكه و بناءً عليه لو
أعطى المصالح مال غيره ليكون بدل الصلح، لا يصح صلحه.

شرط است که مصالح علیه (بدل صلح) مال مصالح (صلح کننده) بوده و
در ملک او قرار داشته باشد. بنابر آن، اگر مصالح مال شخص دیگری را به
جهت بدل صلح اعطاء نماید، صلح او صحت ندارد.

ماده (۱۵۴۷)

يلزم أن يكون المصالح عليه و المصالح عنه معلومين، إن كانا محتاجين إلى القبض والتسليم و إلا فلا. مثلاً: لو ادعى أحد من الدار التي هي في يد الآخر حقاً، و ادعى هذا من الروضة التي هي في يد ذلك حقاً و تصالحا على أن يترك كلاهما دعواهما من دون أن يعينا مدعاهما يصح، كذلك لو ادعى أحد من الدار التي هي في يد الآخر حقاً و صالحه على بدل معلوم لترك الدعوى، يصح ولكن لو تصالحا على أن يعطي المدعي للمدعي عليه بدلاً و أن يسلم هذا حقه لذلك، لا يصح.

هرگاه مصالح^۱ علیه و مصالح عنه احتیاج به قبض و تسلیم داشت، درینصورت لازم است که مصالح علیه و مصالح عنه^۲ هر دو معلوم باشد و اگر احتیاج به قبض و تسلیم نداشت؛ پس معلوم بودن هر دوی آنها شرط نیست.

بطور مثال: اگر کسی در مورد حویلی ای که به تصرف دیگری قرار دارد؛ دعوی نماید و گوید که مرا در آن حقی می باشد و مدعی علیه در باغچه ای که به تصرف مدعی قرار دارد، ادعای حق بعمل آورد و در نتیجه چنین مصالحه نمودند که هر واحد از دعوی خود به دیگرش گذشت نماید و معلوم نکنند که مدعی بها از چه قرار است و از چه گذشت میکنند، چنین صلح صحت دارد. به همین ترتیب اگر کسی در حویلی ای که به تصرف دیگری قرار دارد حقی را ادعا کند و سپس در بدل چیز معلومی با وی مصالحه بعمل آورد و از دعوای خود بگذرد، این صلح صحت دارد. ولیکن اگر چنین صلح نمایند که مدعی برای مدعی علیه چیزی را در بدل بدهد و مدعی علیه این حق را به مدعی تسلیم کند، این اصلاح صحت ندارد.

^۱ چیزی که بالای آن صلح شده باشد.
^۲ چیزی که از خاطر آن صلح شده باشد.

باب سوم در بیان مصالح عنه شامل دو فصل می باشد

فصل اول در بیان صلحیکه از اعیان صورت میگیرد

ماده (۱۵۴۸)

إن وقع الصلح عن الإقرار على مال معين عن دعوى مال معين فهو في حكم البيع.

فكما يجري فيه خيار العيب والرؤية والشرط، كذلك تجري فيه الشفعة أيضاً إن كان المصالح عليه أو المصالح عنه عقاراً. ولو استُحقَّ كل المصالح عنه أو بعضه، يسترد هذا المقدار من بدل الصلح كلاً أو بعضاً ولو استحق بدل الصلح كله أو بعضه، يطلب المدعي من المدعى عليه ذلك المقدار من المصالح عنه كلاً أو بعضاً.

مثلاً لو ادعى أحد على آخر داراً وتصالحا على أن يعطيه كذا دراهم مع أن المدعى عليه أقر، يكون الدار له، يكون كأن المدعي باع تلك الدار للمدعى عليه و يجري في هذا أحكام البيع.

اگر صلح از اقرار مدعی علیه به مال معین، از دعوی مال معین صورت گیرد، حکم بیع را دارد. هرگاه مصالح علیه و مصالح عنه از اموال عقار باشد طوریکه خیار عیب، خیار رؤیت و خیار شرط در آن جاری میگردد، همچنان حق شفعه نیز در آن جاری میشود. اگر همه مصالح عنه یا بعض آن به استحقاق برده شود، همین مقدار کل و یا بعض از بدل صلح مسترد میگردد و اگر بدل صلح همه و یا بعض آن به استحقاق برده شود، مدعی از مدعی علیه همین مقدار کل و یا بعض را از مصالح عنه مطالبه مینماید.

مثلاً: کسی دعوی یک حویلی را بالای شخص دیگری اقامه میدارد و با وجودیکه مدعی علیه اقرار مینماید که حویلی از مدعی است، ولی طرفین چنین مصالحه میکنند که مدعی علیه آن مقدار درهم را به مدعی بدهد. این حالت به مفهوم آنست که مدعی حویلی را بالای مدعی علیه فروخته است و احکام بیع در آن جاری میگردد.

ماده (۱۵۴۹)

إن وقع الصلح عن الإقرار على المنفعة في دعوى المال، فهو في حكم الإجارة و يجري أحكام الإجارة. مثلاً: لو صالَحَ أحدٌ آخر عن دعوى روضته على أن يسكن مدة كذا في داره يكون قد استأجر تلك الدار في مقابلة الروضة تلك المدة.

اگر در دعوی مال صلح از اقرار در بدل منفعت صورت گیرد، این صلح حکم اجاره را دارد و احکام اجاره به آن جاری میگردد.

بطور مثال: اگر کسی با شخصی دیگری از دعوی باغچه طوری صلح نمود که مدتی در حویلی او سکونت کند و از دعوی خود منصرف شود، این کار به آن میماند که حویلی را در مقابل باغچه برای مدتی به اجاره گرفته است.

مادة (١٥٥٠)

الصلح عن الإنكار أو السكوت هو في حق المدعي معاوضة و في حق المدعى عليه خلاص من اليمين و قطع للمنازعة، فتجري الشفعة في العقار المصالح عليه ولا تجري في العقار المصالح عنه ولو استُحقَّ كل المصالح عنه أو بعضه، يرد المدعي إلى المدعى عليه هذا المقدار من بدل الصلح كلاً أو بعضاً، و يباشر المخاصمة بالمستحق إن شاء، ولو استحق بدل الصلح كلاً أو بعضاً، يرجع المدعي بذلك المقدار إلى دعواه.

صلح از انكار يا سكوت مدعى عليه در حق مدعى حكم معاوضة را دارد و در حق مدعى عليه حكم خلاصى او از قسم و قطع منازعه را دارد پس در عقار مصالح عليه شفعه جارى ميگردد، وليكن در عقار مصالح عنه دعوى شفعه صحت ندارد. و اگر تمام مصالح عنه يا بعضى آن به استحقاق برده شود، مدعى همين مقدار از بدل صلح را كاملاً يا بعضاً به مدعى عليه مسترد ميكند و اگر بخواهد ميتواند با مستحق در مورد حق به استحقاق برده شده دعوى كند. و اگر بدل صلح كلاً يا بعضاً به استحقاق برده شود، مدعى به همين اندازه به اصل دعوى مراجعه ميكند.

مادة (١٥٥١)

لو ادعى أحد مالاً معيناً كالرخصة مثلاً و صالح على مقدار منها و أبرأ المدعى عليه عن دعوى باقيها، يكون قد أخذ مقدراً من حقه و ترك دعوى باقيها أي أسقط حق دعواه في باقيها.

اگر شخصی دعوی مال معین را مانند باغچه بالای شخص دیگری نمود و به یک قسمت از این باغچه با هم صلح نمودند و او متباقی دعوی خویش را به مدعی علیه ابراء داد، حکم آن چنین است که مدعی یک قسمت حق خود را گرفته و در قسمت متباقی دعوی خود را ساقط نموده باشد.

فصل دوم

دربیان صلح از دین یعنی مطالبه شیء و سایر حقوق

ماده (۱۵۵۲)

إذا صالح أحد عن طلبه الذي هو في ذمة الآخر على مقدار منه،
يكون قد استوفى بعض طلبه و أسقط الباقي يعني أبرأ ذمة المدين
من الباقي.

اگر مدعی از طلب خود که به ذمه دیگری قرار داشت در بدل یک مقدار آن صلح نمود، این کار به آن میماند که بعضی از طلب خود را استیفاء نموده و باقی را ساقط کرده است و معنی آنرا دارد که مدیون از متباقی براءت دارد.

ماده (۱۵۵۳)

إذا صالح أحد على تأجيل و إمهال كل نوع طلبه الذي هو
معجل، يكون قد أسقط حق تعجيله.

اگر شخصی در برابر مطالبه هر نوع دین و طلب معجل به تأجیل و امهال صلح نمود، حق تعجیل ساقط میگردد.

ماده (۱۵۵۴)

إذا صالح أحد عن طلبه الذي هو سكة خالصة على أن يكون في بدله سكة مغشوشة، يكون قد أسقط حق طلبه سكة خالصة.

اگر شخصی از طلب خود که عبارت از سکه خالص و جید میباشد در بدل سکه مغشوش مصالحه بعمل آورد، در واقع حق طلب خود را در سکه خالص و جید ساقط نموده است.

ماده (۱۵۵۵)

يصح الصلح بإعطاء البدل لأجل الخلاص من اليمين في دعوى الحقوق كدعوى حق الشرب والشفعة و المرور.

در دعاوی حقوق مانند دعوی شرب، شفعه و مرور، صلح به اعطای بدل به منظور خلاصی از یمین صحت دارد.

باب چهارم در بیان احکام صلح و ابراء مشمول بر دو فصل است

فصل اول در مسائل متعلق به احکام صلح

ماده (۱۵۵۶)

إذا تم الصلح فليس لواحد من الطرفين فقط الرجوع و يملك المدعي بالصلح بدله ولا يبقى له حق في الدعوى و ليس للمدعى عليه أيضاً استرداد بدل الصلح.

هرگاه صلح منعقد گردید و اتمام پذیرفت، برای هر واحد از طرفین صلح حق رجوع باقی نمی ماند. به موجب صلح، مدعی مستحق بدل صلح میگردد و در آینده حق دعوی را درین خصوص ندارد و برای مدعی علیه نیز حق استرداد بدل صلح باقی نمی ماند.

ماده (۱۵۵۷)

إذا مات أحد الطرفين فليس لورثته فسخ صلحه.
اگر یکی از طرفین صلح وفات نمود، ورثه او حق فسخ صلح او را ندارند.

مادة (١٥٥٨)

إذا كان الصلح في حكم المعاوضة فللطرفين إذا ترا ضيا فسخه و إقالته، و إن لم يكن في معنى المعاوضة بل كان متضمناً لإسقاط بعض الحقوق، فلا يصح نقضه و فسخه أصلاً. راجع المادة (٥١).

اگر صلح در حکم معاوضه باشد، در صورت رضائیت طرفین حق فسخ عقد صلح و اقاله آن را دارند و اگر صلح در حکم معاوضه قرار نداشت بلکه متضمن اسقاط بعضی از حقوق بود، در اینصورت نقض و فسخ آن صحت ندارد. بماده (٥١) رجوع شود.

مادة (١٥٥٩)

إذا عُقد الصلح للخلاص من اليمين على إعطاء بدل، يكون المدعي قد أسقط دعواه و حق خصومته، و لا يحلف المدعي عليه بعد ذلك.

هرگاه عقد صلح در برابر اعطای بدل بخاطر خلاصی او از یمین صورت گیرد، معنی آن اینست که مدعی، دعوی و حق خصومت را ساقط نموده است و بعد از ین به مدعی علیه سوگند داده نمیشود.

مادة (١٥٦٠)

إذا تلف كل بدل الصلح أو بعضه قبل أن يسلم للمدعي فإن كان مما يتعين بالتعيين فهو في حكم المضبوط بالاستحقاق فيطلب المدعي كل المصالح عنه أو بعضه من المدعي عليه في الصلح الواقع

عن إقرار، و يرجع المدعي إلى دعواه في الصلح الواقع عن إنكار أو سكوت راجع مادتي ١٥٤٨ و ١٥٥٠ و إن كان بدل الصلح ديناً أي: مما لا يتعين بالتعيين ككذا غرشاء، فلا يأتي على الصلح خلل و يلزم المدعى عليه إعطاء مثل المقدار الذي، تلف للمدعي.

اگر تمام بدل صلح یا بعضی آن پیش از تسلیم به مدعی تلف گردید؛ در حالیکه بدل صلح متعین به تعیین باشد، در حکم مضبوط بالاستحقاق قرار دارد. لذا مدعی میتواند تمام مصالح عنه یا بعضی آنرا در صلحیکه به اقرار صورت گرفته است از مدعی علیه مطالبه نماید و در صلحیکه از انکار یا سکوت بعمل آمده است، مدعی به اصل دعوی خود رجوع میکند. این مطلب در ماده (١٥٤٨) و ماده (١٥٥٠) قابل مراجعه است. و اگر بدل صلح دین بود یعنی متعین به تعیین نبود مثل اینکه اینقدر قرش را بدهد، در آنصورت به صلح خللی وارد نمیشود و مدعی علیه مکلف است که مثل مقداری را که تلف شده است، به مدعی خود اعطاء نماید.

فصل دوم

در بیان مسائل متعلق به احکام ابراء

ماده (١٥٦١)

إذا قال واحد: ليس لي مع فلان دعوى و لا نزاع أو ليس لي عند فلان حق أو فرغت من دعوي التي هي مع فلان أو تركتها أو ما بقي لي عنده حق أو استوفيت حقي من فلان بالتمام، يكون قد أبرأه.

اگر کسی گفت که مرا با فلان شخص دعوی و نزاعی نیست یا مرا نزد فلان شخص حقی وجود ندارد یا از دعوی ای که همراه فلان شخص داشتم فارغ شدم یا آنرا ترک گفتم یا برای من نزد فلان شخص حق نمانده یا از فلان شخص حق خود را کاملاً گرفتم، همه اقوال او به آن میماند که او ابراء نموده است.

ماده (۱۵۶۲)

إذا أبرأ واحد آخر من حق يسقط حقه ذلك، وليس له دعوى ذلك الحق. راجع المادة (۵۱).

اگر شخصی از خود به کسی ابراء نمود همان حق او ساقط میگردد و در آینده حق دعوی را در آن ندارد. به ماده (۵۱) مراجعه شود.

ماده (۱۵۶۳)

ليس للإبراء شمول لما بعده يعني: إذا أبرأ واحد آخر، تسقط حقوقه التي قبل الإبراء وله دعوى حقوقه الحادثة بعد الإبراء.

در ابراء حالتی موجود است که در مابعد خویش تاثیر ندارد یعنی اگر کسی به شخص دیگری از حق خود ابراء میدهد، همان حقوقی را که قبل از ابراء داشت ساقط میگرداند و او در حقوقی که بعد از ابراء حادث میگردد، حق دعوی را دارد.

ماده (۱۵۶۴)

إذا أبرأ أحد آخر من دعوى متعلقة بخصوص، يكون إبراء خاصاً ولا تسمع بعد ذلك دعواه التي تتعلق بذلك، ولكن له دعوى

حقه الذي يتعلق بغير ذلك الخصوص. مثلاً إذا أبرأ أحد خصمه من دعوى دار، فلا تسمع دعواه التي تتعلق بتلك الدار بعد الإبراء، ولكن تسمع دعواه التي تتعلق بالأراضي والضياع و سائر الأمور.

اگر کسی به دیگری از یک موضوع خاص ابراء می‌دهد، چنین ابراء را ابراء خاص می‌گویند و بعد ازین، دعوی او متعلق به همان موضوع شنیده نمی‌شود. مگر در مورد دیگری که متعلق به این موضوع نباشد، میتواند دعوی نماید.

بطورمثال: اگر کسی از دعوی حویلی به خصم خود ابراء بدهد، دعوی او در خصوص همین حویلی بعد از ابراء شنیده نمی‌شود اما دعوی او در قسمت زمین، رخت و سایر امور قابل سمع است.

مادة (١٥٦٥)

إذا قال أحد: أبرأت فلاناً من جميع الدعاوي أو ليس لي عنده حق أبداً، يكون إبراءه عاماً وليس له أن يدعي بحق قبل الإبراء حتى لو ادعى حقاً من جهة الكفالة لا تسمع يعني: ليس له أن يدعي بقوله كنت قبل الإبراء كفيلاً لفلان أو أن يدعي على غيره بقوله أنت كنت لمن أبرأته كفيلاً. أنظر إلى مادة (٦٦٢).

اگر کسی بگوید که به فلان شخص از همه دعاوی ابراء نموده ام یا مرا نزد او برای ابد حق وجود ندارد، ابراء مذکور ابراء عام می‌باشد و او حق ندارد در حق متعلق به زمان قبل از ابراء با وی دعوی کند. حتی اگر حق را به موجب کفالت دعوی نمود، نیز شنیده نمی‌شود. یعنی نمیتواند به این قول

ادعا نماید که من پیش از ابراء به فلان شخص کفیل بودم یا بالای شخص دیگری به این قول دعوی نماید که شما برای کسی کفیل بودید که من به او ابراء داده بودم. ماده (۶۶۲) را ملاحظه کنید.

ماده (۱۵۶۶)

إذا باع واحدٌ مالاً و قبض ثمنه و أبرأ المشتري من سائر الدعاوي التي تتعلق بالمبيع والمشتري، كذلك أبرأ البائع من سائر الدعاوي التي تتعلق بالثمن المذكور و تعاطيا بينهما و تائق على هذا الوجه، ثم ظهر للمبيع مستحق و ضيطة، فلا يكون للإبراء تأثير و يسترد المشتري الثمن الذي كان أعطاه للبائع أنظر إلى المادة (۵۲).

اگر کسی مال خود را بالای شخصی فروخت و پول آنرا قبض نمود و به مشتری از تمام دعاوی متعلق به مبیعه ابراء نمود، همچنان مشتری به بایع از تمام دعاوی متعلق به پول ابراء داد و هر واحد از متبایعین مال خود را قبض کردند و وثایق نیز به همین ترتیب در بین مبادله شد و بعداً برای مبیعه، مستحق ظاهر گردید و آنرا گرفت، درینصورت برای ابراء هیچ تأثیری باقی نمی ماند و مشتری حق دارد پول خود را که به بایع داده است، واپس بخواند. ماده (۵۲) ملا حظه شود.

ماده (۱۵۶۷)

يلزم أن يكون المبرؤون معلومين و معينين. بناءً عليه لو قال أحد: أبرأت سائر مديوني أو ليس لي عند أحد حق، لا يصح الإبراء. و أما لو قال أبرأت أهالي المحلة الفلانية، و كان أهل تلك المحلة معينين و عبارة عن أشخاص معدودين، فيصح الإبراء.

لازم است کسانی که ابراء به ایشان صورت میگیرد و مبری لهم واقع میگردند، معلوم و معین باشند. بنا برآن، اگر کسی گفت که به تمام مدیونین خود ابراء نمودم، یا مرا نزد هیچ کسی حقی نیست، این ابراء صحت ندارد و اگر گفت: که به اهالی فلان محله ابراء نمودم و اهالی آن محله ذوات معین و معلوم بودند و اشخاص انگشت شماری را تشکیل میدادند، این ابراء صحت دارد.

ماده (۱۵۶۸)

لا يتوقف الإبراء على القبول، ولكن يكون مردوداً بالرد أي إذا أبرأ أحد آخر، فلا يشترط قبوله، ولكن إذا رد الإبراء في ذلك المجلس بقوله لا أقبل، يكون ذلك الإبراء مردوداً، و أيضاً إذا أبرأ المحال له المحال عليه أو صاحب الطلب الكفيل، و رد ذلك المحال عليه أو الكفيل لا يكون الإبراء مردوداً.

ابراء به قبول موقوف نمی باشد و لكن اگر مبری له آنرا رد نماید، مردود میگردد یعنی کسی به دیگری ابراء میکند، شرط نیست که این ابراء را مبری له قبول نماید مگر در صورتیکه مبری له ابراء را فی المجلس رد نمود، به این لفظ که ابراء شما را قبول ندارم، ابراء مبری مردود میگردد.

همچنان اگر (محال له)^۲ به (محال علیه)^۳ ابراء داد و یا صاحب طلب به کفیل ابراء نمود و (محال علیه) و یا کفیل آنرا رد نمود، این ابراء مردود نمی گردد.

^۱ کسانی که برایشان ابراء صورت میگیرد.

^۲ شخصیکه برای او حواله صورت میگیرد.

^۳ شخصیکه بالای او حواله صورت میگیرد.

مادة (١٥٦٩)

يصح إبراء الميّت من دينه.

ابراء متوفی از دین صحت دارد.

مادة (١٥٧٠)

إذا أبرأ الذي في مرض الموت أحد ورثته من دينه، فلا يكون صحيحاً و نافذاً. و أما إذا أبرأ من لم يكن وارثه، فيعتبر من ثلث ماله.

اگر کسی در حین مرض موت از دینیکه بر یکی از ورثه دارد ابراء دهد، این ابراء صحت ندارد و نافذ نیست. و هرگاه در چنین حالت به غیر وارث ابراء بعمل آورد، از ثلث مال اعتبار دارد.

مادة (١٥٧١)

إذا أبرأ من تركته مستغرقة بالديون في مرض موته أحد مديونيّه، لا يصح إبراؤه ولا ينفذ.

شخصیکه متروکه اش مستغرق به دین باشد و در حال مرض موت به یکی از مدیونین خود ابراء دهد، این ابراء صحت ندارد و نافذ نمیگردد.

الكتاب الثالث عشر
في الإقرار
و يشتمل على أربعة أبواب

كتاب سيزدهم
در بیان اقرار
مشمول بر چهار باب است

باب اول

در بیان بعضی اصطلاحات فقهی متعلق به اقرار

ماده (۱۵۷۲)

الإقرار هو إخبار الإنسان عن حقٍ عليه لآخر، و يقال لذلك مقرراً و لهذا مقرله وللحق مقربه.

اقرار عبارت از اخبار انسان است از حقیقه شخص دیگر بالای او دارد. اخبارکننده را (مقر) نامند و به شخصیکه اقرار به نفع او صادر گردیده است (مقرله) گویند و به شیئی که به آن اخبار بعمل آمده است (مقر به) گفته اند.

ماده (۱۵۷۳)

يشترط أن يكون المقرُّ عاقلًا بالغًا. بناء عليه لا يصح إقرار الصغير و الصغيرة و المجنون و المجنونة و المعتوه و المعتوهة، ولا يصح على هؤلاء إقرار أوليائهم و أوصيائهم، ولكن الصغير المميز المأذون في حكم البالغ في الخصوصات التي صحت ماذونيته فيها.

شرط است که مقر عاقل و بالغ باشد. بنا برآن، اقرار صغیر و صغیره، مجنون، و مجنونه، معتوه و معتوهه صحیح نمیباشد و بالای همین اصناف اقرار اولیاء و اوصیای شان نیز صحت ندارد. اما صغیر ممیز و مأذون در مواردیکه به آن اذن صورت گرفته است، در حکم بالغ قرار دارد.

مادة (١٥٧٤)

لا يشترط أن يكون المقر له عاقلاً. بناءً عليه لو أقر أحد بمال للصغير غير المميز يصح، و يلزمه إعطاء ذلك المال.

شرط نیست که مقر له عاقل باشد بنابر آن اگر کسی برای صغیر اقرار به مال نمود، اقرار صحت دارد و اعطای این مال بر مقر لازم میگردد.

مادة (١٥٧٥)

يشترط في الإقرار رضا المقر، بناءً عليه الإقرار الواقع بالجبر والإكراه، لا يصح. انظر المادة (١٠٠٦).

رضا مقر در اقرار شرط است. بنا برآن، اقراریکه به جبر و اکراه واقع شده باشد، صحت ندارد. ماده (١٠٠٦) در زمینه دیده شود.

مادة (١٥٧٦)

يشترط أن لا يكون المقر محجوراً، انظر إلى الفصل الثاني والثالث و الرابع من كتاب الحجر.

شرط است که مقر محجور^۱ نباشد. فصل دوم، سوم و چارم کتاب حجر دیده شود.

مادة (١٥٧٧)

يشترط أن لا يكذب ظاهر الحال الإقرار. بناءً عليه إذا أقر الصغير الذي لم تتحمل حشته البلوغ بقوله بلغت، لا يصح إقراره ولا يعتبر.

^۱ شخصیکه از تصرف در مالش منع شده باشد.

شرط است كه اقرار مقرر را ظاهر حالش تكذيب نكند. بنا برآن، اگر چنان صغيريكه شكل و قواره او احتمال بلوغ را نداشته باشد و بگويد كه بالغ شده ام، اقرار او صحيح نيست و به آن اعتبار داده نميشود.

مادة (١٥٧٨)

يشترط أن لا يكون المقر له مجهولاً جهالة فاحشة. أما الجهالة اليسيرة فلا تكون مانعة لصحة الإقرار. مثلاً: لو أقر أحد بقوله أن هذا المال لرجل مشيراً إلى المال المعين الذي هو في يده أو هذا المال لأحد من أهالي البلدة الفلانية ولم يكن أهالي تلك البلدة معدودين، لا يصح إقراره.

و أما لو قال أن هذا المال لأحد هذين الرجلين أو لأحد من أهالي الخلة الفلانية، و كان أهل الخلة قوماً محصورين يعني: عبارة عن أشخاص معدودين، فيصح إقراره و على ما ذكر لو قال أحد: أن هذا المال لأحد هذين الرجلين لهما أن يأخذاً ذلك المال من المقر، و يملكانه بعد الأخذ بالاشتراك إذا اتفقا، و إن اختلفا فلكل منهما أن يطلب من المقر اليمين بعدم كون المال له فإن نكل المقر عن يمين الاثنين، يكون ذلك المال مشتركاً بينهما و إن نكل عن يمين أحدهما، يكون ذلك مستقلاً له أي لمن نكل عن يمينه و إن حلف للاثنين، يبرأ المقر من دعواهما و يبقى المال المقربه في يده.

شرط است که مقرله به جهالت فاحش مجهول نباشد، البته جهالت ناچیز مانع صحت اقرار نمیگردد.

مثلاً: کسی اقرار میکند که این مال (معروف به اشارت) برای یک شخص تعلق دارد یا این مال که در تصرف من است، به یک تن از اهالی شهر و یا قریه فلان متعلق میباشد، چون اهالی محل بیشمار است، لذا اقرار مذکور صحیح نیست. و اگر گفت که این مال برای یکی از این دو نفر یا برای یکی از اهالی فلان محله و قریه میباشد در حالیکه اهل محله عبارت از یک قوم محدود و محصور یعنی مشتمل به چند شخص معدود بود، درینصورت اقرار وی صحت دارد.

و اگر شخصی گفت که این مال برای این دو نفر است، اینها حق دارند که این مال را از مقر بگیرند و بعد از اخذ، مالک آن گردند و به اتفاق همدیگر در آن شریک شوند و اگر اختلاف کردند، هر واحد حق دارد که از مقر طلب یمین کند که آیا من در اقرار مطمع نظر نبودم؟ اگر مقر از یمین هردو انکار نمود، مال بطور مشترک بین آنها تقسیم میشود و اگر از یمین یک نفر نکول بعمل آورد، مال بطور مستقل از همین مقر له میگردد یعنی کسی مقرله میباشد که مقر از یمین وی نکول نموده است و اگر برای هر دو نفر یمین نمود، درینصورت مقر از دعوی هر دو رهایی می یابد و مال مقر به در تصرف او باقی میماند.

باب دوم

در بیان وجوه صحت اقرار

ماده (۱۵۷۹)

کما یصح الإقرار بالمعلوم كذلك یصح الإقرار بالجهول ولكن كون المقر به مجهولاً في العقود التي لا تكون صحيحة مع الجهالة كالبيع مانع لصحة الإقرار.

مثلاً: إذا قال أحد لفلان عندي أمانة أو قال سرقت مال فلان أو غصبته، یصح إقراره و یجبر على تعیین الأمانة المجهولة أو المال المسروق أو المغصوب. و أما لو قال بعت لفلان شیئاً أو استأجرت من فلان شیئاً، فلا یصح إقراره ولا یجبر على بیان ماباعه أو استأجره لأنه أسنده إلى حال منافية لضمان.

طوریکه اقرار به شیء معلوم صحیح میباشد، همچنان اقرار به شیء مجهول نیز صحت می یابد ولی مجهول بودن مقر به در عقودیکه با جهالت، صحیح نمیباشد مانند بیع، مانع صحت اقرار میگردد.

مثلاً: اگر کسی گفت که برای فلان شخص نزد من امانت است و یا گفت که مال فلان شخص را سرقت کرده ام یا آنرا غصب نمودم، اقرار او صحت دارد و به تعیین امانت مجهول، مال مسروق و مغصوب مجبور ساخته میشود. اما اگر گفت چیزی را بر فلان شخص فروختم یا مال را از فلان کس به اجاره گرفتم، اقرار او صحت ندارد و به بیان چیزیکه فروخته یا اجاره گرفته است، مجبور ساخته نمیشود زیرا نسبت آنرا به حالتی نموده است که منافی ضمان میباشد.

مادة (١٥٨٠)

لا يتوقف الإقرار على قبول المقر له المقر له ولكن يكون مردوداً برده ولا يبقى له حكم و إذا رد المقر له مقداراً من المقر له، لا يبقى حكم الإقرار في المقدار المردود، و يصح الإقرار في المقدار الباقي الذي لم يرده المقر له.

اقرار به قبول مقر له متوقف نمیگردد ولی به رد او مردود میشود. و حکم آن بی اثر میماند و اگر مقر له مقداری از مقر به^۱ را رد نمود حکم آن در حصه مردوده باقی نمی ماند و اقرار در مقدار متباقی که آنرا مقر له رد نکرده است باقی میماند.

مادة (١٥٨١)

إذا اختلف المقر و المقر له في سبب المقر له، فلا يكون اختلافهما مانعاً لصحة الإقرار. مثلاً لو ادعى أحد ألفاً من جهة القرض و أقر المدعى عليه بألف من جهة ثمن المبيع، فلا يكون اختلافهما هذا مانعاً لصحة الإقرار.

اگر مقر و مقر له در سبب مقر به با هم اختلاف نمودند، اختلاف شان مانع صحت اقرار نمیگردد.

بطور مثال: اگر مدعی مبلغ یک هزار را از بابت قرض ادعا نمود و مدعی علیه به مبلغ مذکور از درک ثمن مبيع اقرار کرد، این اختلاف مانع صحت اقرار نمیگردد.

^۱ شئیکه بالای آن اقرار صورت گرفته باشد.

مادة (١٥٨٢)

طلب الصلح عن مال يكون إقراراً بذلك المال. و أما طلب الصلح عن دعوى مال فلا يكون إقراراً بذلك المال، فإذا قال أحدٌ لآخر: لي عليك ألف أعطني إياه و قال المدعى عليه: صالحني عن المبلغ المزبور بسبعمائة، يكون قد أقر بالألف المطلوب. ولكن لو كان طلب الصلح بمجرد دفع المنازعة، كما إذا قال صالحني عن دعوى هذا الألف بكذا، فلا يكون قد أقر بالمبلغ المذكور.

طلب صلح از مال در حقیقت اقرار به مال مدعی بها است و اما طلب صلح از دعوی مال معین اقرار به مال گفته نمیشود. پس هرگاه شخصی بگوید که مرا بالای شما هزار می باشد آنرا به من بدهید و مدعی علیه جواب گوید که شما از مطالبه هزار با من در بدل هفت صد اصلاح کنید، این کار به آن میماند که او به هزار مطلوب اقرار نموده است. و اما اگر طلب صلح به مجرد دفع منازعه باشد، مثلیکه گوید: با من از دعوی همین هزار به این اندازه معین صلح کنید، درینصورت اقرار به هزار نیست.

مادة (١٥٨٣)

إذا طلب أحدٌ شراءَ المال الذي في يد شخص آخر أو استئجاره أو استعارته أو قال هبني إياه أو أودعني إياه أو قال لآخر خذه وديعةً و قبل ذلك يكون قد أقر بعدم كون المال له.

هرگاه کسی شراء مالیرا که در دست شخص دیگری قرار دارد مطالبه نماید یا اینکه اجاره یا عاریت آنرا مطالبه کند و یا بگوید که آنرا به من هبه کنید و یا آنرا به من امانت دهید یا به کسی دیگری بگوید که آن مال را امانت بگیرید و او قبول کند، گویا مقرر اقرار میکند که این مال از وی نمیباشد.

مادة (١٥٨٤)

الإقرار المعلق بالشرط باطل ولكن إذا علق بزمان صالح لحلول الأجل في عرف الناس، يحمل على إقراره بالدين المؤجل.

مثلاً: لو قال أحدٌ لآخر: إذا وصلتُ المحل الفلاني و قضيتُ مصلحتي الفلانية فإني مديون لك بكذا، يكون إقراره هذا باطلاً ولا يلزمه تأدية المبلغ المزبور، ولكن إذا قال إن أتى ابتداء الشهر الفلاني أو يوم قاسم، فإني مديون لك بكذا، يحمل على الإقرار بالدين المؤجل، و يلزم عليه تأدية المبلغ عند حلول ذلك الوقت. راجع المادة (٤٠).

اقرار معلق به شرط باطل است. اما اگر آنرا به زمانه ای معلق نمود که برای حلول میعاد در عرف مردم مروج بود، این حالت به اقرار مقرر، به دین مؤجل حمل میگردد.

مثلاً: اگر شخصی برای دیگری گفت: هرگاه به فلان محل رسیدی و فلان مصلحت مرا ادا کردی، پس من اینقدر مديون شما هستم؛ این اقرار باطل است و بر وی دین لازم نمیگردد.

و هرگاه گفت: در صورتیکه فلان ماه شروع شد یا روز قاسم آمد، من به اینقدر دین مديون تان هستم؛ اقرار وی به دین مؤجل حمل می گردد و تأدیه مبلغ بعد از حلول میعاد بر وی لازم میگردد. به ماده (٤٠) رجوع شود.

مادة (١٥٨٥)

الإقرار بالمشاع صحيح، فإذا أقر أحد لآخر بحصة شائعة من ملك العقار الذي في يده كالنصف أو الثلث وصدقه المقر له ثم توفي المقر قبل الإقرار والتسليم، فلا يكون شيوخ المقر به مانعاً لصحة هذا القرار.

اقرار به مشاع صحت دارد. پس هرگاه شخصی برای دیگری به حصه شایعه ملک عقاریکه در تصرفش میباشد مانند نصف یا ثلث اقرار نماید و مقرله نیز تصدیق کند؛ سپس مقر قبل از اقرار و تسلیم وفات نماید، درینصورت شایع بودن مقر به مانع صحت اقرار نمیگردد.

مادة (١٥٨٦)

إقرار الآخرس بإشارته المعهودة معتبر، ولكن إقرار الناطق بإشارته لا يعتبر.

مثلاً: لو قال أحدٌ للناطق: هل لفلان عليك كذا درهم، فلا يكون قد أقر بذلك الحق إذا خفض رأسه.

اقرار اخرس (گنگ) به اشارت معهود اعتبار دارد. اما اقرار ناطق به اشاره، معتبر دانسته نمی شود. مثلاً: اگر کسی برای ناطق گفت: آیا فلان شخص بالای شما اینقدر پول دارد؟ اگر او سرخود را پایین انداخت، حکم اقرار را ندارد.

باب سوم در بیان احکام اقرار شامل سه فصل است

فصل اول در بیان احکام عمومی

ماده (۱۵۸۷)

يلزم الرجل بإقراره بموجب المادة التاسعة والسبعين ولكن إذا كذب بحكم الحاكم فلا يبقى لإقراره حكم و هو إنه إذا ظهر مستحق و ادعى الشيء الذي اشتراه أحد و كان في يده و عند المحاكمة قال ذواليد: هذا كان مال فلان باعني إياه و أثبت المستحق دعواه و حكم الحاكم بذلك، يرجع ذواليد على البائع و يسترد ثمن المبيع منه و إن كان قد أقر حين المحاكمة بكون ذلك الشيء مال البائع و أنكر دعوى المستحق لأن إقراره كذب بحكم الحاكم ولم يبق له حكم فلا يكون مانعاً للرجوع.

بموجب حکم ماده (۷۹) هر کس به اقرار خودش مؤاخذہ میشود؛ ولی اگر در قول خود کاذب بود، در آنصورت برای اقرار او مورد حکم باقی نمی ماند و آن عبارت است از اینکه هرگاه مستحق پیدا شد و دعوی مالی را نمود که آنرا کسی دیگری خریده و در تصرف او قرار دارد و در وقت

محاكمه همین ذوالید چنین گفت که این شی مال فلان شخص بود که من از او خریده ام و مستحق دعوای خود را ثابت کرد و قاضی بآن حکم نمود، ذوالید بالای بایع رجوع میکند و ثمن مبیع را از وی باز میگیرد گرچه در وقت محاکمه اقرار کرده بود که شی مذکور مال بایع است و از دعوای مستحق انکار داشت زیرا اقرار او به حکم قاضی تکذیب گردید و محلی برای حکم باقی نماند پس مانع برای رجوع دیده نمیشود.

مادة (١٥٨٨)

لا يصح الرجوع عن الإقرار في حقوق العباد و هو أنه إذا أقر أحد لآخر بقوله لفلان على كذا ديناً ثم رجع عن إقراره فلا يعتبر رجوعه ويُلزم بإقراره.

در حقوق العباد رجوع از اقرار صحیح نیست. یعنی اگر کسی برای شخصی اقرار نمود که بالای من اینقدر قرض دارد و سپس از اقرار خود رجوع بعمل آورد، درینصورت رجوع از اقرار صحیح نیست و به اقرار خود ملزم شناخته میشود.

مادة (١٥٨٩)

إذا ادعى أحد كونه كاذباً في إقراره الذي وقع، يحلف المقر له على عدم كون المقر كاذباً.

مثلاً: إذا أعطى أحد سنداً لآخر محرراً فيه أنه قد استقرضت كذا درهم من فلان ثم قال وإن كنت أعطيت هذا السند لكنني ما أخذت المبلغ المذكور منه، يحلف المقر له على عدم كون المقر كاذباً في إقراره هذا.

اگر کسی دعوی نمود که او در اقراریکه بعمل آورده است کاذب میباشد، مقررله به عدم کذب مقرر سوگند می نمایند.

مثلاً: کسی به شخص دیگری سندی را می‌دهد و در آن مینویسد که از فلان شخص اینقدر پول را قرض گرفته ام ولی بعداً میگوید با آنکه به او سند مذکور را داده ام اما پول را از وی قرض نگرفته ام، مقررله قسم مینماید که مقرر در اقراریکه بداخل سند کرده است کاذب نمی باشد.

ماده (۱۵۹۰)

إذا أقر أحد لآخر بقوله لك في ذمتي كذا درهم و قال الآخر: هذا المبلغ ليس لي و إنما هو لفلان و صدّقه ذلك، يكون المبلغ له ولكن يكون حق قبضه للمقررله الأول يعني لا يجبر المديون على أداء المقر به إلى المقر له الثاني إذا طالبه به و إذا أعطى المديون المقر به للمقررله الثاني برضاء، تبرأ ذمته وليس للمقررله الأول أن يطالبه به.

اگر شخصی برای دیگری اقرار نمود که شما را بالای من اینقدر پول دین است و مقررله گفت که این مبلغ از من نیست بلکه از فلان شخص است و آن دیگر تصدیقش نمود، مبلغ مذکور حق مقررله دوم میگردد ولی حق قبض آنرا مقررله اول دارد. یعنی مديون به اداء مقر به برای مقررله دوم مجبور گردانیده نمیشود. اما در صورتیکه مقررله دوم مطالبه کرد و مديون مقر به را به رضای خود به او داد، ذمه اش از دین خلاص میشود و مقررله اول حق ندارد آنرا از وی مطالبه کند.

فصل دوم

در بیان نفی ملک و نام مستعار

مادة (١٥٩١)

المقر إذا أضاف المقر به إلى نفسه في إقراره، يكون قد وهبه للمقر له ولا يتم ما لم يكن هناك تسليم و قبض و إن لم يصفه إلى نفسه يكون قد نفى الملك عن المقر به و أقر بكونه ملكاً للمقر له قبل الإقرار.

مثلاً: لو قال أحد: أن سائر أموالي و أشياءي التي في يدي هي لفلان و ليس لي فيها علاقة، يكون قد وهب جميع أمواله و أشياءه لذلك و يلزم التسليم و القبض. و إن قال أن سائر الأموال والأشياء التي نسبت لي ماعدا ثيابي التي علي هي لفلان و ليس لي فيها علاقة، يكون قد نفى عن ملكه سائر الأموال والأشياء المنسوبة له، يعني التي قيل إنها له ماعدا ثيابه التي عليه و أقر بكونها لذلك ولكن لو ملك أشياء بعد إقراره هذا لا يكون إقراره هذا شاملاً لتلك الأشياء.

كذلك لو قال أن سائر أموالي و أشياءي التي في دكاني هذا لابني الكبير و ليس لي فيها علاقة، يكون قد وهب في ذلك الوقت جميع أشياءه و أمواله التي هي في الدكان لابنه الكبير و يلزم التسليم. و

إن قال أن جميع هذه الأشياء و الأموال التي هي في دكاني هذا هي لابني الكبير فلان و ليس لي فيها علاقة، يكون حينئذ قد نفى الملك عن نفسه وأثبتته لابنه الكبير بإقراره عن جميع الأشياء والأموال الموجودة في ذلك الحانوت ولكن لو وضع بعد ذلك أشياء أخرى في ذلك الدكان لايكون إقراره هذا شاملاً لتلك الأشياء. و كذلك لو قال أحد: حانوتي الذي في المحل الفلاني هو لزوجتي يكون قد وهبه لها و يلزم التسليم. و إن قال أن الدكان الفلاني الذي نسبته لي، هو لزوجتي، يكون ذلك الحانوت لزوجته قبل الإقرار ويكون قد أقر بأن الدكان ليس ملكه.

هرگاه مقر در اقرارش اضافت مقر به را به نفس خود بعمل آورده باشد، چنان معنی میدهد که آنرا به مقرله بخشیده است و اقرار تا وقتی تمام نمیشود که (مقر به) به مقرله تسلیم گردد و آنرا قبض نماید.

و هرگاه اضافت مقر به را به نفس خود بعمل نیاورد، معنی چنین است که نفی ملک را از مقر به نموده است و به این اقرار نموده است که مقر به قبل از اقرار ملک مقرله بوده است. مثلاً: اگر کسی گفت که تمام اموال و اشیائیکه در تصرف من قرار دارد ملک فلان شخص است و مرا در آن هیچ علاقه ای نیست؛ چنین معنی میدهد که او تمام این اموال و اشیاء را به این شخص بخشیده است که درینصورت تسلیم و قبض آن لازم میگردد.

و اگر گفت که جمله اموال و اشیائیکه نسبت آن به من داده شده است بجز لباس هاییکه به تن من میباشد، ملک فلان شخص است و من در آن هیچ علاقه ندارم؛ چنین معنی میدهد که او در واقع به اشیای متذکره از خود نفی ملک نموده است یعنی آنچه مال او گفته میشود بجز لباسهایش از آن مقرله

میباشد ولی اگر بعد از این اقرار مالک شی دیگر گردید، اقرار سابقه شامل آن نمیگردد.

همچنان اگر گفت که همه اموال و اشیائیکه در دکان من موجود است، ملک پسر کلانم میباشد و من در آن علاقه ای ندارم؛ معنی آنرا میدهد که او درین وقت همه اموال و اشیائی را که در دکان داشت به پسر کلانش بخشیده است و تسلیم آن لازم میگردد و اگر گفت که تمام این اشیاء و اموالیکه درین دکان من موجود است، برای پسر کلانم میباشد و من در آن هیچ علاقه ندارم؛ چنان معنی میدهد که مقرر بوسیله اقرار خود از جمیع اشیاء و اموالیکه در دکان موجود است، از نفس خود نفی ملک آنرا نموده و آنرا برای پسر کلانش ثابت کرده است. و هرگاه بعد از اقرار چیزی را در دکان گذاشت، اقرار شامل آن نمیگردد.

همچنان اگر گفته بود که یکی از دکان هایکه در فلان موضع و محل قرار دارد، ملک زوجه من میباشد؛ معنی آن چنین است که او آنرا به زن خود بخشیده است و تسلیم مقربه به زوجه اش لازم میگردد و اگر گفت که فلان دکانیکه نسبت آنرا به من نموده اید، ملک زوجه من میباشد؛ همان دکان قبل از اقرار ملک زوجه اش دانسته میشود و معنی آنرا میدهد که او اقرار نموده که دکان ملک او نمیشد.

ماده (۱۵۹۲)

إذا قال أحد في حق الدكان الذي هو في يده و تصرفه بسند أنه ملك فلان و ليس لي فيه علاقة والاسم المحرر في الوثيقة هو مستعار أو قال في حق دكان مملوك اشتراه من آخر كنت قد اشتريته لفلان والدراهم التي أعطيتها في ثمنه هي ماله أيضاً والاسم المحرر في السند قيماً مستعار، يكون قد أقر بأن الدكان ملك فلان في نفس الأمر.

اگر شخصی در حق یک دکانیکه به روی سند در تصرف او قرار داشت گفت که این دکان از فلان شخص است و مرا در آن هیچ تعلق و علاقه ای نیست و نام من در وثیقه به مستعار میباشد و یا در مورد دکانیکه او از کسی خریده و در تصرفش قرار داشت گفت که دکان را برای فلان شخص خریده بودم و پولیکه در بدل آن داده ام از پول همان فلان شخص میباشد و نام من در سند طور مستعار نوشته شده است؛ به این معنی است که دکان مورد بحث در نفس الأمر ملکیت مقرله را تشکیل میدهد.

ماده (۱۵۹۳)

إذا قال أحد: أن الدين الذي هو في ذمة فلان بموجب سند وهو كذا غرشا وإن كان قد تحرر باسمي إلا أنه هو لفلان واسمي الذي تحرر في السند هو مستعار، يكون قد أقر بأن المبلغ المذكور في نفس الأمر هو حق لذلك.

اگر کسی گفت دینیکه بموجب سند به ذمه فلان شخص قرار دارد و اینقدر قرش را احتواء میکند گرچه سند بنام من نوشته شده اما دین مال فلان شخص است و نام من که در سند نوشته شده مستعار میباشد، این قول چنان معنی میدهد که او چنین اقرار نموده است که دین داخل سند در نفس الأمر حق مقرله میباشد.

ماده (۱۵۹۴)

إذا كان أحد قد نفى الملك بإقراره على ما ذكر أو أقر بكون اسمه مستعاراً في حال صحته، يكون إقراره معتبراً ويلزم به في حال حياته وتلزم به ورثته بعد مماته ولكن لو أقر بالوجوه المذكورة في مرض موته فحكمه يعلم من الفصل الآتي.

اگر کسی به ترتیبی که گذشت نفی ملک را به اقرار خود بعمل آورد یا در حال صحت اقرار کرد که نام وی در سند بطور مستعار آمده است، اقرارش مورد اعتبار است و در حال حیات ملزم قرارداده میشود و بعد از فوت مقر، ورثه اش به موجب این اقرار ملزم قرار میگیرند. اما اگر بوجه مذکور در مرض موت اقرار نمود، حکم آن در فصل آینده می آید.

فصل سوم

در بیان اقرار مریض

ماده (۱۵۹۵)

مرض الموت هو الذي يخاف فيه الموت في الأكثر، الذي يعجز المريض عن رؤية مصالحه الخارجة عن داره إن كان من الذكور، ويعجزه عن رؤية المصالح الداخلة في داره إن كان من الإناث ويموت على ذلك الحال قبل مرور سنة صاحب فراش كان أو لم يكن. وإن امتد مرضه دائماً على حال ومضى عليه سنة، يكون في حكم الصحيح وتكون تصرفاته كتصرفات الصحيح ما لم يشتد مرضه ويتغير حاله، ولكن لو اشتد مرضه وتغير حاله ومات، يُعدُّ حاله اعتباراً من وقت التغير إلى الوفاة مرض موت.

مرض موت آنست که در اغلب اوقات خوف مرگ مریض در آن متصور باشد و آن حالتی است که هرگاه مریض اگر از جمله مردها باشد، از انجام کارها و مصالح خویش در خارج منزل عاجز گردد و در صورتیکه مریض از زمره زنها باشد، از رؤیت و انجام مصالح خود در داخل منزل به عجز گراید

و بهمین حالت، قبل از مرور یکسال بمیرد؛ خواه مریض حالت مریضی را در بستر بگذراند و یا خارج از بستر سپری نماید و اگر مرض او دوام کند و سالی بالای آن بگذرد، چنین مریض تا آنکه مرض او شدت پیدا نکند و حالت او تغیر نیابد، حکم انسان سالم را دارد و تصرفاتش مانند تصرفات آدم سالم و عادی بحساب می آید و اگر حالت او متغیر گردید و مرض او شدت پیدا نمود و بعد از این حالت وفات کرد، از زمان تغیر حالت تا ساعت فوتش حالت مرض موت را بخود میگیرد.

ماده (۱۵۹۶)

إقرار من لم یکن له وارث، أو لم یکن له وارث سوی زوجته أو المرأة التي لم یکن لها وارث سوی زوجها في مرض الموت یعتبر إقراره علی أنه نوع وصية فإذا نفی الملك من لا وارث له في مرض موته عن جميع أمواله و أقرَّ بها لغيره، یصح و ليس لأمین بیت المال أن یتعرض لتركته بعد وفاته. كذلك لو نفی الملك عن جميع أمواله في مرض موته من لا وارث له سوی زوجته و أقرَّ به لها أو نفی الملك من لا وارث لها سوی زوجها عن جميع أموالها و أقرت به له، یصح و ليس لأمین بیت المال أن یتعرض لتركة أحدهما بعد الوفاة.

اقرار شخص لا وارث و یا شخصیکه بجز زوجه وارثی ندارد، همچنان اقرار زنیکه بجز شوهر وارثی ندارد، در حال مرض موت معتبر بوده بحیث وصیت قبول میگردد. بنابراین، اگر شخص لاوارث در حین مرض موت از جمیع اموال خود نفی ملک بعمل آورده و اقرار نماید که جمیع اموال من از فلان

شخص است، این اقرار صحت دارد و بعد از وفات وی برای امین بیت المال بالای متروکه متوفی حق تصرف باقی نمی ماند.

همچنان اگر مردی که جز زوجه وارثی ندارد و از جمیع اموال خود نفی ملک بعمل آورده و اقرار نماید که تمام دارایی وی از زوجه اش می باشد و یا زنی که بجز شوهر دارای وارث دیگری نباشد و از اموال خود نفی ملک نماید و اقرار کند که همه آن متعلق به شوهر است، در هر دو صورت اقرار های یاد شده صحیح میباشد و امین بیت المال بعد از وفات مقرر حق تصرف را در متروکه وی ندارد.

ماده (۱۵۹۷)

لو أقر أحد حال مرضه بمال لأحد ورثته وأفاق بعد إقراره من ذلك المرض، يكون إقراره معتبراً.

اگر کسی حین مرض مالی را برای یکی از ورثه خود اقرار نمود و بعد از اقرار از همان مرض صحتمند گردید، اقرار وی بحالش باقی می ماند و اعتبار دارد.

ماده (۱۵۹۸)

إذا أقر أحد في مرض موته بدين أو عين لأحد ورثته ثم مات يكون إقراره موقوفاً على إجازة باقي الورثة فإن أجازوه، كان معتبراً وإلا فلا. ولكن إذا كان قد صدّقه باقي الورثة في حال حياة المقر فليس لهم الرجوع عن تصديقهم و يكون ذلك الإقرار معتبراً و أيضاً الإقرار للوارث بالأمانة صحيح على كل حال و هو أنه إذا أقر أحد في مرض موته بكونه قد قبض أمانته التي عند

وارثه أو أقر لكونه قد استهلك أمانة وارثه المعلومة التي أودعها عنده، يصح إقراره.

مثلاً: لو أقر في مرض موته بقوله أخذت و قبضت أمانتي التي أودعتها عند ابني فلان، يصح إقراره و يكون معتبراً و كذا لو قال أن ابني فلاناً أخذ طلبي الذي هو على فلان بالوكالة و سلمه لي يكون إقراره معتبراً و كذلك لو قال بعث خاتم الماس الذي كان وديعة أو عارية عندي لابني فلان و قيمته خمسة آلاف قرش و صرفت ثمنه في أموري أو استهلكته، يكون إقراره معتبراً و يلزم تضمين قيمة ذلك الخاتم من التركة.

هرگاه شخصی در حین مرض موت به یکی از ورثه خود به عین یا دین اقرار نمود و بعد از آن وفات کرد، این اقرار موقوف به اجازه سایر ورثه میباشد. پس اگر بقیه ورثه اجازه داد، اقرار مقرر به اجراء در می آید و در غیر آن از اعتبار ساقط میگردد، اما در صورتیکه ورثه در زمان حیات مقرر قول او را تصدیق کرده باشند، بعد از وفات وی برایشان حق رجوع از تصدیق قبلی باقی نمی ماند و اقرار اعتبار دارد.

همچنان اقرار برای وارث در مورد امانت بهر حال صحیح است و آن اینست که هرگاه شخص هنگام مرض موت اقرار نماید که امانتی را که نزد فلان وارث داشتم، آنرا دوباره قبض کردم و یا اقرار نماید که امانتی را که به وارث معلوم اعطاء نموده بودم، آنرا استهلاک نموده ام، اقرار صحیح میگردد.

بطور مثال: اگر در حین مرض موت اقرار نمود که من امانت خود را که نزد فلان پسر خود گذاشته بودم، اخذ و قبض نموده ام، اقرار صحیح و با اعتبار است.

همچنان اگر اقرار نمود که فلان پسرم قرض مرا که بالای فلان شخص داشتم به وکالت از من اخذ و تسلیم من نموده است، این اقرار صحیح و معتبر است.

بهمین گونه اگر گفت: انگشتی الماس فلان پسرم را که در نزد من امانت یا عاریت بود، فروخته ام و پول آنرا که پنج هزار قرش میشود در امور خود مصرف کرده ام یا آنرا استهلاک نمودم، اقرار او صحیح و با اعتبار است و تضمین قیمت انگشتی از ترکه لازم میگردد.

ماده (۱۵۹۹)

المراد من الوراثة في هذا المبحث من كان وارثاً للمريض في وقت وفاته و أما الوراثة الحاصلة بالسبب الحادث في وقت وفاة المقر ولم تكن قبل فلا تكون مانعاً لصحة الإقرار كما أنه إذا أقر أحد بـمال لامرأة أجنبية في مرض موته ثم تزوج بها و مات، يكون إقراره نافذاً و أما الإقرار لمن كانت وراثته قديمة ولم تكن حاصلة بسبب حادث فلا يكون نافذاً.

مثلاً: لو أقر من له ابن بـمال لأحد إخوته من أبويه ثم مات بعد موت ابنه لا يكون إقراره نافذاً لما أن أخاه يرثه من حيث كونه أخاً له.

مراد از وارث درین مبحث کسیست که در زمان وفات متوفی وارث او باشد. اما وراثتی که قبلاً موجود نبوده ولی در زمان وفات مریض به سبب جدید حاصل گردید، مانع صحت اقرار نیست ومانند آنست که شخصی در زمان مرض موت خود به زن اجنبی اقرار بمال نماید و بعداً با وی نکاح کند

و بمیرد، اقرار او نافذ است. اما اقرار شخص در زمان مرض موت برای شخصی که وارث وی قدیمه بوده و به سبب جدیدی حاصل نشده باشد، نافذ نمیشود. بطور مثال: شخصی دارای پسر باشد و برای یکی از برادران پدری و مادری خود اقرار بمال نماید و پس از وفات پسر خود بمیرد، اقرار او نافذ نیست زیرا برادرانش میراث او را از جهت اخوت می برند.

ماده (۱۶۰۰)

إقرار المريض حال كونه في مرض موته بالإسناد إلى زمن الصحة في حكم الإقرار في زمان المرض، فلو أقر أحد في مرض موته بأنه قد استوفى طلبه الذي على وارثه في زمان صحته، لا ينفذ إقراره ما لم يجزه باقي الورثة. كذلك لو أقر أحد بأنه كان قد وهب ماله الفلاني لفلان الذي هو من ورثته و كان سلّمه إياه، لا ينفذ إقراره ما لم يثبت بيّنة أو يجزه باقي الورثة.

اقرار مريض در حال مرض موت به استناد ایام صحت او در حکم اقراری است که بزمان مرض تعلق داشته باشد. بنابر آن اگر شخصی در مرض موت خود چنین اقرار نمود که دین خود را از وارث خود در زمان صحت اخذ و قبض نموده ام، این اقرار بدون اجازه سایر ورثه نافذ نیست.

هكذا اگر در همین حالت اقرار نمود که فلان مال خود را برای فلان وارث خویش در زمان صحت هبه نموده ام و تسلیمش کرده ام، اقرار مقرر بدون اثبات و یا اجازه متباقی ورثه نافذ نمیگردد.

ماده (۱۶۰۱)

اقرار المريض بعين أو دين لأجنبي أي لمن لم يكن وارثه في مرض موته صحيح وإن أحاط بجميع أمواله ولكن إن ظهر كذب المقر

بكونه قد ملك المقربه بسبب من الأسباب في وقت الإقرار وانتقل إليه إرثاً أو ائتمه أو اشتراه في ذلك الوقت، ينظر على هذا الحال إلى أن الإقرار هل كان في أثناء مذاكرة الوصية أم لا؛ فإن كان ليس في أثناء مذاكرتها، يكون بمعنى الهبة فيلزم التسليم وإن كان في أثناء مذاكرتها، يحمل على معنى الوصية وعلى كلتا الحالتين لا يعتبر إقراره إلا من ثلث ماله.

اقرار شخص در مرض موت برای غیر وارث در مورد عین و دین صحت دارد گرچه تمام دارائی او را احاطه نماید. اما اگر کذب مقرر ظاهر گردید مبنی بر اینکه مقرر (مقربه) را در وقت اقرار به سبب دیگری مانند ارث، هبه و شراء بدست آورده باشد، درینحال دیده شود که اقرار در اثنای مذاکره وصیت صورت گرفته است یا نه. هرگاه اقرار در اثنای مذاکره وصیت صورت نگرفته بود، معنی هبه را احتواء میکند و تسلیم آن لازم میگردد و اگر اقرار در اثنای مذاکره وصیت انجام یافته بود، درینصورت بر معنی وصیت حمل میشود و در هر دو حالت اقرار مقرر از فقط ثلث مال نفاذ می یابد.

مادة (١٦٠٢)

ديون الصحة مقدمة على ديون المرض يعني تقدم الديون التي تعلقت في ذمة من كانت تركته غريمة في حال صحته على الديون التي تعلقت بذمته في مرض موته بإقراره و هو أنه تستوفي ديون الصحة من تركة المريض ثم تؤدي ديون المرض إن بقيت فضلة

ولكن الديون التي تعلقت بذمة المريض بأسباب معروفة أي أسباب مشاهدة ومعلومة عند الناس غير الإقرار كالشراء والاستقراض وإتلاف مال فهي في حكم ديون الصحة وإذا كان المقربه شيئاً من الأعيان فحكمه على هذا المتوال أيضاً يعني إذا أقر أحد لأجنبي بأي شيء كان في مرض موته، لا يستحقه المقر له ما لم تؤد ديون الصحة أو الديون التي هي في حكم ديون الصحة وهي التي لزمّت بأسباب معروفة كما ذكر أنفاً.

ديون حالت صحت بر ديون حالت مرض، حق تقدم دارد. یعنی دیونیکه در زمان صحت بر ذمه شخص قرار دارد و به ترکه آن تعلق گیرد، نسبت به دیونیکه به اساس اقرار در زمان مرض به ترکه متوفی متعلق میشود، اولتر تادیه میگردد و آن چنین است که نخست دیون صحت از ترکه مریض اداء می شود و بعداً اگر فاضل ماند، دیون مرض موت تادیه میگردد.

اما دیونیکه در وقت مرض از راه اسباب عارضه غیر از اقرار که نزد مردم معلوم و ظاهر باشد تعلق گیرد، مانند خریدن، قرض گرفتن و إتلاف مال، در حکم دیون صحت قرار دارد.

هرگاه (مقربه) چیز های اعیانی باشد، حکم آن بهمین منوال است یعنی اگر شخصی برای یکنفر اجنبی در مرض موت به چیزی اقرار نمود، تا وقتیکه دیون صحت یا دیونیکه در حکم دیون صحت بوده به اسباب معروفة که همین الان ذکر شد تادیه نشده باشد، مقرله اجنبی مستحق (مقربه) شده نمیتواند.

ماده (۱۶۰۳)

إذا أقر أحد في مرض موته بكونه قد استوفى طلبه الذي في ذمة أجنبي، ينظر إن كان هذا الدَّين تعلّق في ذمة الأجنبي حال المرض يصح إقراره ولكن لا ينفذ في حق غرماء الصحة و إن كان تعلّق في حال الصحة فيصح على كل حال يعني سواء كانت عليه ديون صحة أو لم تكن. مثلاً: لو أقر المريض حال مرضه بأنه قبض ثمن المال الذي باعه في ذلك الحال، يصح إقراره ولكن إذا كان له غرماء صحة فلهم أن لا يعتبروا هذا الإقرار و إن باع مالاً في حال صحته و أقر بقبض ثمنه في مرض موته، يصح على كل حال و إن كان له غرماء صحة فليس لهم أن يقولوا لا نعتبر هذا الإقرار.

اگر شخصی در مرض موت اقرار نمود که من قرض خود را که بر ذمه فلان شخص اجنبی داشتم اخذ و قبض نموده ام، درینحال دیده شود که دین ذمت شخص اجنبی بزمان مرض تعلّق دارد و یا به زمان صحت او، پس اگر دین متعلّق بزمان مرض بود، اقرار مذکور صحیح میشود ولی در حق غرماء ایام صحت نافذ نمیشود و هرگاه تعلّق بحال صحت داشت، بهرحال صحت دارد خواه بر وی دیون صحت باشد یا نباشد.

مثلاً: اگر مریض در حال مرض خود اقرار نمود که ثمن مالیرا که در همان حال فروخته بود قبض کرده است، این اقرار صحیح میشود و اگر برای مریض مذکور غرماء صحت وجود داشت، غرماء صحت حق دارند که این اقرار را معتبر ندانند. و اگر مال را در حال صحت خود فروخته باشد و به قبض ثمن آن در حال مرض موت خود اقرار نماید، بهرحال اقرارش صحت دارد و اگر داینین حال صحت داشته باشد، غرما حق ندارند بگویند ما این اقرار را معتبر نمیدانیم.

مادة (١٦٠٤)

ليس لأحد أن يؤدي دين أحد غرمائه في مرض موته و يبطل حقوق باقيةهم ولكن له أن يؤدي ثمن المال الذي اشتراه أو القرض الذي استقرضه حال كونه مريضاً.

هیچ کس حق ندارد که دین یکی از قرضداران خود را در مرض موت خود اداء کند و حقوق متباقی را باطل نماید. ولی می تواند قیمت مالیرا که خریداری نموده و یا چیزی را که در مرض موت قرض گرفته است، تادیه نماید.

مادة (١٦٠٥)

الكفالة بالمال في هذا المبحث في حكم الدين الأصلي، بناء عليه لو كفّل أحد دين وارثه أو طلبه في مرض موته، لا يكون نافذاً و إذا كفّل للأجنبي، يعتبر من ثلث ماله. و أما إذا أقر في مرض موته بكونه قد كفّل في حال صحته فيعتبر اقراره من مجموع ماله ولكن تقدم ديون الصحة إن وجدت.

کفالت بالمال درین مبحث در حکم دین اصلی است، بناءً اگر کسی در حین مرض موت کفیل دین وارث خود گردید یا آنرا طلب نمود، نافذ نمیشود و اگر متکفل برای اجنبی شد، از ثلث مالش اعتبار داده میشود. و اگر در مرض موت اقرار نمود که در حال صحت کفالت را به عهده گرفته بود، پس اقرارش از تمام دارائی اش معتبر دانسته میشود؛ مگر دیون صحت مقدم کرده میشود اگر موجود شود.

باب چهارم در بیان اقرار بوسیله کتابت

ماده (۱۶۰۶)

الإقرار بالكتابة كالإقرار باللسان. راجع المادة (۶۹).

اقرار به کتابت (خط و نوشتن) مانند اقرار به زبان است. بماده (۶۹) رجوع شود.

ماده (۱۶۰۷)

أمر أحد آخر بأن يكتب إقراره هو إقرار حكماً بناءً عليه لو أمر أحد كاتباً بقوله اكتب لي سنداً يحتوي أني مديون لفلان بكذا دراهم و وضع فيه إمضائه أو ختمه يكون من قبيل الإقرار بالكتابة كالسند الذي كتبه بخط يده.

هرگاه شخصی به دیگری امر نمود که اقرار او را داخل حجت نماید، این امر حکماً اقرار به چیز است که در سند تذکر یافته است. بنابر آن، اگر کسی به کاتب امر کرد که برای من سندی بنویس که محتوای آن چنین باشد که من برای فلان شخص به این اندازه پول مديون هستم و در آن امضای خود را نمود و یا آنرا مهر کرد، این نوع کاغذ و مکتوب از جمله اقرار به کتابت محسوب میشود و مانند حجتی است که خودش نوشته باشد.

مادة (١٦٠٨)

القيود التي هي في دفاتر التجار المقيد بها هي من قبيل الإقرار بالكتابة أيضاً. مثلاً: لو كان أحد التجار قد قيد في دفتره أنه مديون لفلان مقدار كذا، يكون قد أقر لذلك بدين مقدار ذلك و يكون معتبراً و مرعياً كإقراره الشفاهي عند الحاجة.

اسناديکه در دفاتر تجار گذاشته شده و نگهداری میشود از قبیل اقرار به کتابت است. مثلاً: اگر یکی از تجار در دفتر خود تحریر کرده باشد که از فلان کسی اینقدر مبلغ مدیون میباشد، این سند در حین ضرورت مانند اقرار شفاهی، معتبر و مرعی میباشد.

مادة (١٦٠٩)

إذا كتب أحد سنداً واستكتبه و أعطاه لأحد ممضياً أو محتوماً يكون معتبراً و مرعياً كتقريره الشفاهي لأنه إقرار بالكتابة إن كان مرسوماً يعني إن كان ذلك السند كتب موافقاً للرسم والعادة. والوثائق التي تعلم القبض المسماة بالوصول هي من هذا القبيل أيضاً.

اگر شخصی سندی نوشت و یا کسی دیگری را به نوشتن هدایت داد و آنرا بعد از امضاء و مهر به کسی داد، این سند مانند اقرار شفوی اعتبار دارد زیرا اقرار بوسیله کتابت در صورتیکه موافق رسم و عادت صورت گرفته باشد، معتبر دانسته میشود و وثائقی که از قبض آگاهی میدهد و به علم و خبر مسمی می باشد نیز از همین قبیل است.

مادة (١٦١٠)

إذا أنكر من كتب سنداً أو استكتبه و أعطاه ممضياً أو مختوماً الدّين الذي حواه فلا يعتبر إنكاره و يلزم عليه أداء ذلك الدّين و أما إذا أنكر كون السند له فلا يعتبر إنكاره إن كان خطه أو ختمه مشهوراً و متعارفاً و يعمل بذلك السند و إن لم يكن خطه أو ختمه معروفين، يستكتب ذلك المنكر و يعرض على أهل الخبرة فإن أخبروا بأنها كتابة شخص واحد، يجبر ذلك على إعطاء الدين المذكور والحاصل أنه يعمل بالسند إن كان بريئاً من شايبة التزوير و شبهة التصنيع. و أما إذا لم يكن السند بريئاً من الشبهة و أنكر المديون كون السند له و أنكر أصل الدين أيضاً فيحلف بطلب المدعي على أن السند ليس له و إنه ليس بمديون للمدعي.

کسیکه سند را نوشت یا طلب کتابت آنرا نمود و آنرا بعد از مهر و امضاء به دائن سپرد و سپس از محتویات سند انکار بعمل آورد، انکار وی اعتبار ندارد و ادای دین بروی لازم است. و هرگاه انکار نمود که سند از من نیست، در صورتیکه خط و مهر وی مشهور و معروف باشد، به سند عمل کرده میشود و اگر خط و مهر وی معروف و مشهور نبود، از منکر نمونه خط و امضاء گرفته میشود و به اهل خبره راجع میگردد؛ اگر اهل خبره اظهار نظر نمودند که هر دو خط از این شخص است، به اعطاء دین مجبور کرده میشود. خلاصه اینکه اسنادیکه از شائبه تزویر عاری و از ساخته کاری بری باشد، مدار حکم و قابل تعمیل است و اگر سند خالی از شبهه نبود و مديون از محتوای سند و اصل دین منکر بود، پس بنا به درخواست مدعی، به منکر سند و دین قَسَم داده میشود.

مادة (١٦١١)

إذا أعطى أحد سنداً عليه بدين حال كونه مرسوماً ثم توفي، يلزم ورثته بإيفائه من التركة إن كانوا معترفين بكون السند للمتوفي. و أما إذا كانوا منكبين ذلك فلا يعمل بذلك السند إلا إذا كان خطه و ختمه معروفين.

هرگاه شخصی راجع به دین دیگری مطابق رواج سند داد و بعداً وفات نمود، اگر ورثه به سند یا امضاء و مهر متوفی اعتراف و تصدیق داشتند، لازم است که دینرا از ترکه متوفی اداء نمایند. اما اگر ورثه از آن منکر بودند، به سند مذکور عمل نمیشود؛ مگر درآنصورت که خط و کتابت وی متعارف و مشهور باشد.

مادة (١٦١٢)

إذا ظهر كيس مملوء بالنقود في تركة أحد محرر عليه بخط إن هذا الكيس مال فلان وهو عندي أمانة، يأخذه ذلك الرجل من التركة ولا يحتاج إلى الإثبات بوجه آخر.

اگر در متروکه متوفی کیسه بسته و پر از پول بدست آید که در آن بخط و کتابت خود متوفی تحریر گردیده بود که این خریطه از فلان شخص است و نزد من امانت بود، صاحب کیسه میتواند انرا از ترکه متوفی تسلیم گردد و احتیاج به اثبات بوجه دیگر نیست.

الكتاب الرابع عشر
في الدعوى
و يشتمل على مقدمة و فصلين

كتاب چهاردهم
در مسایل مربوط به دعوى
مشمول بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به دعوی

ماده (۱۶۱۳)

الدعوى هي طلب أحد حقه من آخر في حضور الحاكم، و يقال للطالب المدعي، و للمطلوب منه المدعى عليه.

دعوی عبارت است از اینکه کسی حق خود را از دیگری در حضور قاضی طلب نماید. طالب (طلب کننده) را مدعی و مطلوب منه (طلب کرده شده) را مدعی علیه میگویند.

ماده (۱۶۱۴)

المدعى هو الشيء الذي إدعاه المدعي، و يقال له المدعى به أيضاً.

مدعی (مال مورد دعوی) چیزیست که آنرا مدعی ادعا میکند و این چیز را بنام (مدعی به) نیز یاد میکنند.

ماده (۱۶۱۵)

التناقض هو سبق كلام من المدعي مناقض لدعواه أي سبق كلام موجب لبطلان دعواه.

تناقض عبارت است از گفته سابق مدعی که با دعوایش متناقض باشد. یعنی سبق کلام موجب بطلان دعوایش گردد.

باب اول

در بیان شرایط دعوی و احکام آن و دفع دعوی
و شامل چهار فصل است

فصل اول

در بیان شروط صحت دعوی

ماده (۱۶۱۶)

یشترط أن يكون المدعي و المدعى عليه عاقلین، فدعوی المجنون
والصبي غير المميز ليست بصحيحة، ولكن يصح أن يكون أولياؤ
هما و أوصياؤهما مدعين أو مدعى عليهم في محلهم.

شرط است که مدعی و مدعی علیه عاقل باشند. لذا دعوی مجنون و طفل
خورد سال غیر ممیز صحیح نیست اما این صحیح است که بجای مجنون و
طفل غیر ممیز وصی^۱ و یا ولی^۲ شان مدعی و یا مدعی علیه واقع شوند.

ماده (۱۶۱۷)

یشترط أن يكون المدعى عليه معلوماً بناءً عليه، إذا قال المدعي:
لي علي أحد من أهل القرية الفلانية، أو علي أناس من أهلها
مقدار كذا، لا تصح دعواه، و يلزم عليه تعيين المدعى عليه.

^۱ وصی (برای مذکر و مؤنث یکسان است) یعنی وصیت کننده و هم کسیکه به او وصیت کنند، و شرعاً وصی کسی
است که برای حفظ و تصرف مال دیگری و حفظ و صیانت فرزندان او پس از مرگ وی معین میگردد و فرقی میان
وصی و قیم نیست که به وصی حفظ مال و تصرف در آن داده میشود و به قیم فقط نگهداری مال اعطا میشود، نه
تصرف در آن.

^۲ کلمه ولی معانی زیادی دارد مانند: دوست، همسایه، هم پیمان، پیرو، داماد و غیره و در اینجا دو معنی دیگری
دارد: کسیکه عهده دار کار دیگری باشد و یا سرپرست بنیمی باشد.

شرط است که مدعی علیه معلوم باشد، ازینرو اگر مدعی میگوید: من بالای یکنفر از اهل فلان قریه و یا فلان شهر این قدر طلب دارم؛ چنین دعوی صحت ندارد و لازم است که مدعی علیه را متعین بسازد.

مادة (١٦١٨)

یشترط حضور الخصم حين الدعوى و إذا امتنع المدعى علیه من الجيء إلى المحكمة و إرسال وکیل عنه إليها فالمعاملة التي تجري في حقه ستذكر في باب القضاء.

شرط است که در دعوی خصم^۱ حاضر باشد. اگر مدعی علیه از حضور خود یا ارسال وکیل خویش به محکمه امتناع ورزید، با او طوری معامله شود که در بحث قضاء تذکر می یابد.

مادة (١٦١٩)

یشترط أن يكون المدعى به معلوماً، فلا تصح الدعوى إذا كان مجهولاً.

شرط است که مدعی به و شیء مورد دعوی معلوم باشد؛ لذا دعوی مجهول صحت ندارد.

مادة (١٦٢٠)

معلومية المدعى به بالإشارة، أو الوصف والتعريف، و هو أنه إذا كان عيناً منقولاً وكان حاضراً في مجلس المحاکمة، فالإشارة إليه كافية، و إن لم يكن حاضراً فبالوصف والتعريف و بيان قيمته،

^۱ دشمن و یا شخصیکه طرف دعوی قرار میگیرد.

يكون معلوماً، و إن كان عقاراً يُعَيَّنُ ببيان حدوده، و إن كان ديناً يلزم بيان جنسه و نوعه و مقداره، كما يتضح في المواد الآتية.

معلوم ساختن مدعی به به اشاره و یا به وصف و یا به تعریف صورت میگیرد و آن عبارت است از اینکه اگر (مدعی به) چیزی مشخص (عین) بود و از اموال منقوله محسوب میشد و در مجلس قضاء حاضر بود، درین حال اشاره بسوی آن کافی است (که آنرا معین بسازد) اگر مدعی بها دعوی مشخص (عین) و منقول را احتواء میکرد ولی در مجلس قضاء حاضر نبود، به وصف، تعریف و بیان قیمت معین میشود و اگر عقار بود، به بیان حدود معین میگردد و اگر مدعی بها دین بود، به بیان جنس، نوع و مقدار آن معین میشود. طوریکه در مواد آتی توضیح میشود.

مادة (١٦٢١)

إذا كان المدعى به عيناً منقولاً و حاضراً بالمجلس، يدعيه المدعي بقوله هذا لي مشير إليه، و هذا الرجل قد وضع يده عليه بغير حق فأطلب أخذهُ منه، و إن لم يكن حاضراً في المجلس، ولكن يمكن إحضاره بلا مصرف، يُجلب إلى مجلس الحكم ليشار إليه في اليمين والشهادة، و إن لم يكن إحضاره ممكناً بلا مصرف، عرفه المدعي، و بين قيمته، ولكن لا يلزم بيان قيمته في دعوى الغصب والرهن.

مثلاً: لو قال غصب خاتمي الزمرد، تصح دعواه، و إن لم يبين قيمته، أو قال لا أعرف قيمته.

اگر مدعی بها عین مشخص و منقول بوده و در مجلس قضاء حاضر باشد، مدعی آنرا به قسمی ادعا کند که او اشاره نماید و بگوید: این مال از من است و این شخص مال مرا بدون استحقاق بتصرف خود آورده است از شما میخواهم آنرا برای من بگیرید. اگر مدعی بها در مجلس قضاء حاضر نبود اما امکان داشت بدون مصرف احضار گردد، به مجلس قضاء خواسته شود تا به آن در قَسَم و شهادت و ادعا اشاره شود. اگر احضار مال در مجلس قضاء بدون مصرف امکان نداشت، مدعی آنرا معرفی کند و قیمت آنرا تعیین نماید. اما در دعوای غصب و رهن لازم نیست قیمت آنرا تذکر دهد.

بطور مثال: همینکه مدعی میگوید این شخص انگشتی زمره مرا غصب کرده است، دعوایش صحیح است اگر چه که قیمت آنرا تعیین نکرده باشد و یا بگوید قیمت آنرا نمیدانم.

ماده (۱۶۲۲)

إذا كان المدعى به أعياناً متخالفة الجنس والنوع والصفة، يكفي ذكر مجموع قيمتها، ولا يلزم تعيين قيمة كل منها على حدة.

اگر (مدعی به) اعیانی را تشکیل دهد که از لحاظ جنسیت، نوعیت و صفات مختلف باشد، به ذکر قیمت مجموعی آن اکتفاء میشود و لازم نیست قیمت هر یک بصورت علیحده تذکر یابد.

ماده (۱۶۲۳)

إذا كان المدعى به عقاراً يلزم ذكر بلده وقريته ومحلته وزقاقه وحدوده الأربعة أو الثلاثة وأسماء أصحاب حدوده، وإن كان لها أصحاب وأسماء آبائهم وأجدادهم، ولكن يكفي ذكر اسم الرجل

المعروف والمشهود وشهرته فقط ولا حاجة إلى ذكر اسم أبيه وجده، كذلك لا يشترط بيان حدود العقار إذا كان مستغنيا عن التحديد لشهرته في الدعوى والشهادة، وأيضا إذا ادعى المدعي بقوله إن العقار المحررة حدوده في هذا السند هو ملكي تصح دعواه.

اگر (مدعی به) عقار (غیر منقول) باشد، باید شهر، قریه و ناحیه آن و حدود چهارگانه و یا سه گانه آن و اگر زمین های همجوار مالکین داشت، نام مالکان آن و نام پدران و اجداد شان ذکر گردد. اما ذکر نام و شهرت اشخاص معروف و مشهور کفایت میکند و به ذکر اسم پدر و جد شان حاجتی نیست. همچنان اگر زمین شهرت بسیار داشت و در وقت دعوی و شهادت قابل شناخت بود، ذکر حدود آن شرط نمیشد.

همچنان وقتی که مدعی گفت: این عقار که حدود آن درین سند ثبت است از من میباشد، این دعوی صحیح است.

مادة (١٦٢٤)

إذا أصاب المدعي في بيان الحدود، وأخطأ في بيان مقدار ذراع العقار أو دونه، لا يمنع صحة دعواه.

اگر مدعی در بیان حدود افاده صحیح کرد اما در مقدار مترانه عقار خطاء نمود، این کار مانع صحت دعوايش نیست.

مادة (١٦٢٥)

لا يشترط بيان حدود العقار في الدعوى بضمنه.
در دعوی ذکر حدود و اندازه پول عقار شرط نمی باشد.

ماده (۱۶۲۶)

إذا كان المدعى به ديناً يلزم المدعي بيان جنسه ونوعه و وصفه ومقداره. مثلاً: يلزم أن يبين جنسه بقوله ذهباً أو فضة، ونوعه بقوله سكة آل عثمان أو الإنكليز، و وصفه بقوله سكة خالصة أو مغشوشة، ومقداره بقوله ألفاً، ولكن إذا ادعى بقوله كذا غروشا على الإطلاق، تصح دعواه، وتُصرفُ على الغروش، المعهودة في عرف البلدة، و إذا كان المتعارف نوعين من الغروش و كان اعتبار أحدهما و رواجه أزيد، تُصرفُ إلى الأدنى، كما أنه إذا ادعى بقوله كذا عدداً من البشلك، تُصرفُ دعواه إلى البشلك الأسود الذي هو من المسكوكات المغشوشة.

وقتيكه (مدعى به) دَين باشد، بايد مدعى جنس، نوع، وصف و مقدار آنرا بيان كند.

بطور مثال: در تعیین جنس بگوید (طلا یا نقره و غیره) و در تعیین نوع بگوید (مسکوک عثمانی یا انگلیسی و غیره) و در تعیین وصف بگوید (مسکوک خالص یا مسکوک چند فیصد و غیره) و در تعیین مقدار بگوید (هزاردانه). اما اگر در دعوایش گفت: "اینقدر قرش"، این دعوایش علی الاطلاق صحیح میشود و قرشی اعتبار داده میشود که در شهر او مروج است و اگر دو قسم پول به همین نام و در همان شهر مروج بود، پولی گرفته میشود که قیمت آن کمتر است. طوریکه اگر ادعا کرد یک مقدار بشلک از کسی میخواهد، بشلک به آن بشلک سیاهی رجعت داده میشود که فیصدی نقره آن کمتر است و از مسکوکات ناسره بشمار می آید.

مادة (١٦٢٧)

إذا كان المدعى به أعياناً، فلا يلزم بيان سبب الملكية، بل تصح دعوى الملك المطلق بقوله هذا المال لي أما إذا كان ديناً فيستل عن سببه وجهته يعني: يستل هل هو ثمن مبيع أو أجره أو دين من جهة أخرى، والحاصل أنه يستل من أي جهة كان ديناً.

اگر (مدعی به) اعیان باشد، لازم نیست در دعوی سبب ملکیت هم بیان شود بلکه دعوی ملک مطلق صحیح میشود طوری که بگوید این مال از من است. اما اگر مال مورد دعوی دین باشد، از سبب ملکیت و جهت آن پرسیده شود که آیا این طلب از درک ثمن مبیعه است یا اجرت یا دین به سبب دیگر و حاصل اینکه از او پرسیده شود که این دین را از چه راهی طلب دارد.

مادة (١٦٢٨)

حكم الإقرار هو ظهور المقر به وليس حدوثه بداءة، و لهذا لا يكون الإقرار سبباً للملك بناءً عليه لو ادعى المدعي على آخر شيئاً، و جعل سببه إقراره فقط، لا تسمع دعواه.

مثلاً: لو ادعى المدعي بقوله إن هذا المال لي، و إن هذا الرجل الذي هو ذواليد كان أقر بأنه مالي تسمع دعواه، و أما إذا ادعى بقوله إن هذا المال لي لأن هذا الرجل الذي هو ذواليد كان أقر بأنه مالي، فلا تسمع دعواه، و كذلك لو ادعى المدعي بقوله إن لي في ذمة هذا الرجل كذا غروشاً من جهة القرض حتى إنه كان

أقر بأنه مديون لي بهذا المبلغ من هذه الجهة تسمع دعواه، و أما إذا ادعى بقوله إن لي في ذمة هذا الرجل كذا غروشاً لأنه كان أقر بأنه مديون لي بالمبلغ المذكور من جهة القرض فلا تسمع دعواه.

اقرار در واقع ظهور مال (مقر به)^۱ است نه حدوث آن ابتداءً، لذا اقرار سبب ملک شده نمیتواند. بنا بر آن، اگر شخصی بر دیگری ادعایی نمود و سبب آن را فقط اقرار مدعی علیه وانمود کرد، چنین دعوی شنیده نمیشود. بطور مثال: اگر مدعی گفت که این مال از من است و این شخصی که ذوالید میباشد و مال در اختیار او قرار دارد نیز اقرار نموده است که مال متعلق به من است، دعوایش قابل سمع است. ولی اگر گفت: این مال به دلیلی به من تعلق دارد که این شخص که در مدعی بها ذوالید میباشد و اقرار کرده است که مال از من است، دعوایش قابل سمع نیست.

همچنین اگر شخصی ادعا کند که از من بر این شخص اینقدر قرش از بابت قرض وجود دارد و خودش نیز اقرار کرده است که به همین سبب مديون من میباشد، دعوایش شنیده میشود. اما اگر این قسم دعوی کرد که من در ذمه این شخص اینقدر پول طلب دارم زیرا خودش اقرار کرده است که از مبلغ مذکور از درک قرض مديون من است، اینگونه دعوی قابل سمع نیست.

مادة (١٦٢٩)

يشترط أن يكون المدعى به محتمل الثبوت بناءً عليه لو ادعى ما وجوده محال عقلاً أو عادةً لا يصح الادعاء.

^۱ شئی ایکه بالای آن اقرار صورت گیرد.

مثلاً: إذا ادعى أحدٌ في حق من هو أكبر منه سناً أو في حق من نسبُه معروفٌ بأنه ابنه، لا تكون دعواه صحيحةً.

یکی از شرایط صحت دعوی اینست که مال مورد دعوی محتمل^۱ الثبوت باشد. بنابر آن، اگر مدعی چیزی را ادعا کرد که وجودش عقلاً و یا عادةً محال باشد، دعوایش صحیح نمیشود.

بطور مثال: اگر شخصی دیگری را که عمرش از مدعی زیادتیر بود و یا شخصی را که معروف النسب بود گفت این پسر من است، چنین دعوی صحیح نیست.

مادة (١٦٣٠)

يشترط أن يكون المدعى عليه محكوماً و ملزماً بشيء على تقدير ثبوت الدعوى. مثلاً: لو أعار أحدٌ آخر شيئاً و خرَّجَ شخص آخر و ادعى بقوله أنا من متعلقاته فليعربي، لا تصح دعواه، كذلك لو وكل أحدٌ آخر بخصوص، و خرج شخص آخر و ادعى بقوله أنا جاره و بوكالته أنسب، فليوكلي، لا تصح دعواه، لأن لكل واحد أن يُغير ماله من شاء، و بتقدير ثبوت هذه الدعاوي و أمثالها لا يترتب في حق المدعى عليه حكم.

یکی از شرایط صحت دعوی اینست که در صورت ثبوت دعوی، مدعی علیه ملزم و محکوم قرار گرفته بتواند.

بطور مثال: اگر شخصی به دیگری چیزی به عاریت داد و شخصی دیگری آمد و ادعا کرد که من از خویشاوندان همان شخصم، پس باید عاریت به من داده شود، چنین دعوی شنیده نمیشود.

^۱ امکان و احتمال ثبوت آن باشد.

همچنین اگر شخصی دیگری را در موردی وکیل ساخت و شخص دیگری آمد و گفت من همسایه موکلم و به وکالت او مناسب تر میباشم، باید مرا وکیل بسازد، این دعوی صحیح نیست. زیرا هرکس به هرکه دلش میخواهد، مال خود را بعاریت میدهد و فرضاً اگر چنین ادعا و امثال آن ثابت هم شود، در باره مدعی علیه حکمی مرتب نمیکرد.

فصل دوم

در بیان دفع دعوی

ماده (۱۶۳۱)

الدفع هو الاتيان بدعوى من قبل المدعى عليه، تدفع دعوى المدعى. مثلاً: إذا ادعى أحد كذا غروشاً من جهة القرض و قال المدعى عليه: كنت أديتُ ذلك أو أنت كنت أبرأني من ذلك، أو كنا تصالحنا، أو ليس هذا المبلغ قرضاً بل هو ثمن المال الفلاني الذي كنت بعتك لك، أو كنت حولتك على فلان بطلي الذي هو ذلك المقدار و أنت أعطيتني ذلك المقدار عوضه، يكون قد دفع دعواه.

و كذا إذا ادعى أحد على آخر بقوله كنت قد كفلت طلبي الذي هو في ذمة فلان كذا دراهم و قال المدعى عليه: كان المديون أدى ذلك المبلغ يكون قد دفع دعوى المدعى.

كذا إذا ادعى أحد مالاً في يد غيره بأنه مالي و أجاب المدعى عليه بأنك حين ما ادعى هذا المال فلان كنت قد شهدت لدعواه يكون قد دفع دعوى المدعى.

كذلك لو ادعى أحد من تركة الميت كذا دراهم و أثبت دعواه بناءً على إنكار الوارث، ثم ادعى الوارث أن المتوفي كان قد أدى هذا المبلغ في حال حياته، يكون قد دفع دعوى المدعي.

دفع عبارت از آن دعوی ایست که از طرف مدعی علیه صورت میگیرد و بوسیله آن دعوی مدعی دفع میگردد.

بطور مثال: اگر شخصی بر دیگری ادعا کرد که از او اینقدر قرض میخواهد و مدعی علیه گفت: این پول را من پرداخته ام، یا تو از آن ابراء دادی یا من و تو باهم ازین پول صلح کردیم یا میگوید: این مبلغ قرض نیست، بلکه قیمت فلان مالی بود که به تو فروخته بودم، یا گفت من ترا به فلانی حواله دادم تا طلب مرا از او بگیری و تو این پولی را که به من دادی؛ همان پولی است که حواله گرفتی، دعوايش دفع میشود.

همچنین اگر شخصی بر دیگری چنین ادعا کرد که تو از اینقدر پولی که از فلان میخواستم کفیل بودی و مدعی علیه گفت: مدیون این دین را پرداخته است، این در واقع دفع دعوی مدعی را احتوا میکند.

همچنان اگر شخصی مالیرا که به تصرف دیگری است ادعا کرد که این مال از من است و مدعی علیه در جواب گفت: تو در وقتیکه فلان کس دعوی این مال را کرد برای او شهادت دادی، دعوی مدعی را دفع کرده است.

به همین ترتیب اگر کسی دعوی کرد که اینقدر پول از ترکه متوفی مال من است و دعوايش را اثبات نمود در حالیکه وارث از ملکیت او انکار داشت؛ بعد از آن وارث دعوی بعمل آورد که متوفی این مبلغ را در حال حیات خود به تو پرداخته است، دعوی مدعی را دفع کرده است.

ماده (۱۶۳۲)

إذا أثبت من ادعى دفع الدعوى دَفْعُهُ، تندفع دعوى المدعي و إلا يحلف المدعي الأصلي بطلب صاحب الدفع، فإن نكل المدعي عن اليمين؛ يثبت دفع المدعى عليه و إن حلف تَعَوَّد دعواه الأصلية.

وقتی مدعی دفع، دفع خود را به اثبات رساند، دعوی مدعی اصلی دفع میشود و اگر ثابت نساخت، به مدعی اصلی بنا به درخواست مدعی علیه قسم داده میشود، اگر مدعی اصلی از قسم نکل آورد، دفع مدعی علیه ثابت میگردد و اگر قسم یاد کرد، دعوی اصلی دوران پیدا میکند.

ماده (۱۶۳۳)

إذ ادعى على آخر طلباً كذا دراهم و قال المدعى عليه: كنت قد حولتك بهذا المبلغ على فلان، وكل منكما قبل الحوالة و أثبت المدعى عليه قوله هذا حال كون المحال عليه حاضراً يكون قد دفع دعوى المدعي و خلص من مطالبته، و إن لم يكن المحال عليه حاضراً، يكون دفع دعوى المدعي موقوفاً إلى حضور المحال عليه.

وقتی شخصی بر دیگری ادعا کرد که چنین پول طلب دارد و مدعی علیه گفت: من این مبلغ را به فلان کس حواله دادم که برای تو بپردازد و هر دوی شما این حواله را قبول کردید و مدعی علیه این گفته خود را در حال حضور شخصیکه به او احاله شده بود به اثبات رسانید، در واقع دعوی مدعی را دفع کرده و از مطالبه اش خلاص میباشد. و اگر در مجلس محال علیه (شخصی که بر او حواله شده) حاضر نبود، دفع دعوی به حاضر شدن او موقوف میماند.

فصل سوم

در بیان اینکه چه کسی خصم واقع میگردد و چه
کسی خصم واقع نمیگردد

ماده (۱۶۳۴)

إذا ادعى أحد شيئاً وكان يترتب على إقرار المدعى عليه حكم بتقدير إقراره، يكون إنكاره خصماً في الدعوى وإقامة البينة، وإن كان لا يترتب حكم على إقرار المدعى عليه، إذا أقر لم يكن خصماً في إنكاره. مثلاً: إذا أتى أحد من أرباب الحرف وادعى على أحد بقوله أن رسولك فلان أخذ مني المال الفلاني أعطني ثمنه، يكون المدعى عليه خصماً للمدعي إذا أنكر لأنه يكون مجبوراً على دفع الثمن وتسليمه عند إقراره وتسمع دعوى المدعي وبينته على هذه الحال. و أما إذا ادعى المدعي بقوله إن وكيلك بالشراء اشترى و أنكر المدعى عليه، فلا يكون خصماً للمدعي لأنه لو أقر لا يكون مجبوراً على دفع الثمن للمدعي، و على هذه الحال لا تسمع دعوى المدعي. والولي والوصي والمتولي مستثنون من هذه القاعدة، فإنه إذا ادعى أحد مال اليتيم أو مال الوقف بأنه مالي، فلا يترتب على إقرار الولي أو الوصي أو المتولي حكم لأنه ليس بنافذ. وأما إنكارهم فصحيح وتسمع عليه دعوى المدعي و بينته، ولكن يعتبر إقرار الولي والوصي والمتولي في

الدعوى على عقد صادر منهم. مثلاً لو باع ولي الصغير ماله بمساع شرعي ووقعت من قبل المشتري دعوى تتعلق بذلك يعتبر إقراره.

اگر شخصی بر دیگری ادعای چیزی را بعمل آورد و بر اقرار مدعی علیه هم حکم مرتب شده می‌توانست، مدعی علیه در صورت انکار، در دعوی و اقامه شهود خصم شمرده می‌شود و اگر بر اقرار مدعی علیه اثری مرتب نمی‌گردید در صورت انکار هم خصم شمرده نمی‌شود.

بطور مثال: اگر یکی از پیشه‌وران بر شخصی ادعا کرد که فرستاده تو (رسول تو) که فلان کس است، این مال را از نزد من گرفته است ثمن آنرا تادیه کن؛ در چنین حالت اگر مدعی علیه انکار ورزد، خصم مدعی گفته می‌شود زیرا اگر اقرار کند مجبور است پول را بپردازد؛ لذا در حال انکار مدعی علیه، دعوی مدعی و شهادت شهودش شنیده می‌شود. اما اگر مدعی چنین دعوی کرد که شخصیکه تو او را به خریداری وکیل ساختی از من چیزی خریده است و مدعی علیه منکر شد، وی خصم مدعی شمرده نمی‌شود زیرا اگر مدعی علیه اقرار هم بکند مجبور به پرداخت قیمت برای مدعی نمی‌گردد؛ لذا درینحال دعوی مدعی قابل سمع نمی‌باشد. ولی، وصی، و متولی ازین قاعده مستثنی است زیرا اگر کسی مال یتیم و یا مال وقفی را ادعا داشت که مال منست، بر اقرار ولی، وصی و یا متولی حکم مرتب نمی‌گردد زیرا این اقرار نافذ شمرده نمی‌شود. اما انکار آنان صحیح است و بر این انکار، دعوی و شهادت شهود مدعی قابل سمع است.

اما اقرار ولی، وصی و متولی در آن دعوی ایکه بعمل خودشان مربوط باشد؛ اعتبار داده می‌شود. بطور مثال: ولی طفل خورد سال مال او را به قسمیکه شرعاً جواز داشت می‌فروشد و از جانب خریدار دعوی اقامه می‌شود که به این عقد تعلق می‌گیرد، این اقرار صحیح است.

ماده (۱۶۳۵)

الخصم في دعوى العين هو ذو اليد فقط. مثلاً: إذا غصب أحد فرس الآخر، و باعه لشخص آخر، و أراد صاحب الفرس استرداده، فلا يدعيه إلا على الشخص الذي هو ذو اليد و أما إذا أراد تضمين قيمته فيدعي ذلك على الغاصب.

در دعوی عین (مال مشخص) خصم، تنها متصرف است و بس. بطور مثال: اگر غاصبی اسبی را غصب کرد و به شخص دیگری فروخت و صاحب اسب خواست آنرا باز گیرد، باید جز بر همان شخصی که ذوالید می باشد و اسب بدست اوست، بر دیگری ادعا نکند و اما اگر ضمان^۱ قیمت اسب را میخواست، پس میتواند بر غاصب ادعا نماید.

ماده (۱۶۳۶)

إذا ظهر مستحق للمال المشتري و ادعاه ينظر إلى أن المشتري هل كان قبضه أم لا؟ فإن كان، يكون هو الخصم فقط في الدعوى والشهادة؛ و لا يشترط حضور البائع، و إن كان لم يقبضه من البائع يلزم حضورهما حين الدعوى والشهادة حيث إن المشتري مالك والبائع ذواليد.

اگر به مال خریداری شده مستحق پیدا شد و ادعای مالکیت آنرا بعمل آورد، دیده شود که آیا مشتری آنرا تسلیم گرفته است یا نه؟ اگر تسلیم گرفته بود تنها خود او خصم واقع میشود نه بایع، و اگر آن را تسلیم نگرفته بود هر دو نفر یعنی بایع از لحاظ تصرف و مشتری از لحاظ مالکیت خصم محسوب میشوند و باید هر دو در محکمه حاضر گردند.

^۱ هدف ازین ضمان، توان گرفتن استقاده و استهلاك است از غاصب.

مادة (١٦٣٧)

يشترط حضور الوديع والمودع والمستعير والمعير و المستأجر و المؤجر والمرقن والراهن معاً، عند دعوى الوديعة على الوديع والمستعار على المستعير والمأجور على المستأجر والمرهون على المرقن، ولكن إذا غصب الوديعة أو المستعار أو المأجور أو المرهون؛ فللوديع والمستعير والمستأجر والمرقن، أن يدعي بأؤلئك على الغاصب فقط. و لا يلزم حضور المالك، و ليس للمالك أن يدعي وحده مالم يحضر هؤلاء.

حضور هر يك از وديع^١ و مودع^٢ در دعوى وديعت^٣ بر وديع، مستعير^٤ و معير^٥ در دعوى مستعار^٦ بر معير، مؤجر^٧ و مستأجر^٨ در دعوى اجاره بر مستأجر و مرتهن^٩ و راهن^{١٠} در دعوى رهن بر مرتهن شرط است. اما اگر وديعت، مستعار، مأجور و مرهون مورد غصب قرار گیرد، درينصورت وديع، مستعير، مستأجر و مرتهن ميتوانند بر غاصب اقامه دعوى نمايند و به حضور مالك اين اموال نيازى نيست؛ ولى مالك اين اموال بدون حضور اين اشخاص دعوى دائر كرده نميتواند.

^١ وديعت گیرنده چیزی.^٢ وديعت دهنده چیزی.^٣ امانت^٤ عاریت گیرنده چیزی.^٥ عاریت دهنده چیزی.^٦ چیزی به عاریت گرفته شده.^٧ به اجاره دهنده چیزی.^٨ به اجاره گیرنده چیزی.^٩ گروی گیرنده چیزی.^{١٠} گروی دهنده چیزی.

مادة (١٦٣٨)

لا يكون الوديع خصما للمشتري. فإذا ادعى أحد تسليم الدار المودعة عند الآخر بقوله إني اشتريت هذه الدار من الشخص الفلاني فسلمني إياها و قال الوديع: هي أمانة أودعها عندي ذلك الشخص، تندفع خصومة المدعي ولا حاجة إلى إثبات الإيداع. ولكن لو قال المدعي: نعم إن صاحب الدار كان أودعها عندك لكن بعد ذلك باعها لي، و وكلني بقبضها و تسلمها منك، و أثبت ذلك، أخذ الدار من الوديع.

وديع خصم شمردن نمیشود. اگر شخصی بر وديع يك مال مودوعه چنين ادعا كرد كه اين حويلی را از صاحب آن خريده ام و تو آنرا بايد به من تسليم کنی. وديع همينکه بگوید: اين حويلی نزد من به امانت سپرده شده است، در دفع دعوی مدعی کافی است و محتاج به اثبات عقد و ديعت نميباشد.

اما اگر مدعی گفت: بلی این حويلی را صاحب آن نزد تو به امانت سپرده است ولی بعد از آن آنرا به من فروخته و مرا در تسليم گرفتن، وکیل خود ساخته است و این مطلب را باثبات رسانید، حويلی را از وديع میگیرد.

مادة (١٦٣٩)

لا يكون الوديع خصما لدائن المودع بناءً عليه، إذا أثبت الدائن طلبه الذي هو في ذمة المودع في مواجهة الوديع فليس له أن يستوفي الدين من الوديعة التي عنده. ولكن من كانت نفقته واجبة

على الغائب له أن يدعى نفقته على الوديع ليأخذها من دراهم
الغائب التي هي أمانة عنده على ما ذكر في المادة (٧٩٩)

وديع برای داین مودع خصم شده نمیتواند. بنا بر آن، وقتی داین طلبی را که بر ذمه مودع دارد در رویاروی وديع به اثبات رسانید، درینصورت نمیتواند طلب آنرا از مال و ديعتی که در نزد اوست بدست آورد. اما کسیکه مصارف معیشت (نفقه) او بر شخص غایبی لازم باشد، میتواند بالای وديع دعوی کند تا مصارف خود را از پول همان شخص غایب که به نزد وديع موجود است، بگیرد؛ طوریکه در ماده (٧٩٩) تذکر یافت.

مادة (١٦٤٠)

لا يكون مديون المديون خصماً للدائن. فليس لمن كان له في ذمة
الميت طلب أن يثبت طلبه في مواجهة مديونه و يستوفيه منه.

مديون مديون خصم دائن محسوب نمیشود. لذا کسیکه از متوفایی طلبی دارد این طلب خود را نمیتواند به حضور مديون متوفی به اثبات رسانده و پول خود را از او دریافت نماید.

مادة (١٦٤١)

لا يكون المشتري من المشتري خصماً للبائع. مثلاً: لو باع أحد
آخر مالاً، وبعد القبض باعه المشتري لآخر فليس للبائع الأول
أن يطلب ويدعي الثمن على المشتري الثاني بقوله إن المشتري
الأول كان اشترى مني هذا المال و قبض بدون إن يدفع لي ثمنه،

فأعطني ثمن المال أو المال لأحبسه إلى استيفاء الثمن، لا تسمع دعواه هذه على المشتري الثاني.

خریدار خریدار برای فروشنده خصم نمیشود. بطور مثال: شخصی برای دیگری مالی میفروشد و مشتری آن مال را بعد از قبض به دیگری به فروش میرساند، بایع اول نمیتواند پول قیمت مال را که بر ذمه مشتری اول قرار دارد، بالای مشتری دوم دعوی کند؛ به این ترتیب که بگوید: مشتری اول از من این مال را خرید و بدون پرداخت پول مبیعه را قبض نموده است؛ شما قیمت همان مال را برای من بدهید و یا اصل مال را اعاده نمایید تا آنرا قید کنم تا مشتری من مجبور شود قیمت آنرا بپردازد. این دعوی بالای مشتری دوم قابل سمع نیست.

مادة (١٦٤٢)

يصح أن يكون أحد الورثة خصما في الدعوى التي تقام على الميت أو له. ولكن الخصم في دعوى عين من التركة هو الذي في يده تلك العين، و الوارث الذي لم يكن ذا يد ليس بخصم.

مثلاً: يصح لأحد الورثة أن يدعي دين الميت الذي هو في ذمة آخر، و بعد الثبوت يحكم بجميع الدين المذكور لجميع الورثة، وليس للوارث المدعي أن يقبض إلا حصته من ذلك، ولا يقبض حصص سائر الورثة.

كذلك لو أراد أحد أن يدعي بدين على التركة، فله أن يدعي في حضور واحد من الورثة فقط سواء وجد في يد ذلك الوارث من التركة مال أو لم يوجد.

فإذا ادعى هكذا بحضور واحد من الورثة ديناً، و أقر به ذلك الوارث يؤمر بإعطاء ما أصاب حصته من ذلك الدين، ولا يسري إقراره إلى سائر الورثة؛ لكن لهم صلاحية دفع الدعوى.

و أما إذا أراد أن يدعي أحد من التركة، قبل القسمة الفرس الذي هو في يد واحد من الورثة بقوله هذا فرسي و كنت أو دعتة عند الميت، فالخصم من الورثة هو ذواليد فقط، و إن ادعى على أحد من باقي الورثة لا تسمع دعواه، و إذا ادعى على ذي اليد و حكم بإقراره، فلا يسري إقراره إلى سائر الورثة ولا ينفذ إقراره إلا بمقدار حصته، و يحكم بكون حصته في ذلك الفرس للمدعي، و إن أنكر الوارث الذي هو ذواليد، و أثبت المدعي دعواه يحكم على جميع الورثة. راجع المادة (٧٨).

این صحیح است که یکی از ورثه در آن دعوی ایکه علیه متوفی اقامه میشود و یا از طرف متوفی جریان می یابد، خصم واقع شود. اما در دعوی عین (مال مشخص) که از متوفی مانده است، خصم همان کسی است که مال به تصرفش قرار دارد و آن وارثی که مال به تصرف او نیست، خصم شمرده نمیشود.

بطور مثال: این صحیح است که اگر یکی از وارثین از طلبی که متوفی بر دیگری دارد ادعا کند و بعد از ثبوت، تمام این دین برای همه ورثه حکم صادر میشود و وارثی که ادعا کرده است بیشتر از حصه خود گرفته نمیتواند، بلکه حصه هر یک از وارثین به خود شان تعلق میگیرد.

همچنین اگر کسی خواسته باشد دینی را بر ورثه متوفی دعوی کند، میتواند فقط بحضور یکی از وارثین دعوی را دائر کند؛ خواه مال متروکه بدست این وارث متوفی باشد و یا نباشد.

اگر به همین ترتیب شخصی به حضور یکی از وارثین، دین را ادعا کرد و این وارث به آن اقرار نمود، موظف میشود که حصه خود را از دین برای مدعی بپردازد و این اقرارش به سایر ورثه سرایت نمیکند.

اگر وارث به مدیون بودن مورثش اقرار نکرد، ولی مدعی تنها در حضور همین وارث دعوی خود را به اثبات رساند، بر همه وارثین به ادای دین حکم صادر میشود. وقتی مدعی طلب خود را از ترکه متوفی بگیرد، برای باقی وارثین مجاز نیست که بگویند: مدعی باید به حضور ما نیز دعوی خود را باثبات رساند، اما وارثین دیگر صلاحیت دارند دعوی را دفع کنند. و اگر شخصی خواست ادعا نماید که این اسبی که بدست آن وارث متوفی قرار دارد از من است و در ید متوفی بطور امانت قرار داشت، در اینصورت، از جمله ورثه تنها همان کسی که ذوالید است، خصم دانسته میشود. خاصاً اگر این شخص بر وارث دیگری غیر از ذوالید اسب چنین دعوی را اقامه کند، دعواش قابل سمع نیست.

وقتی بر متصرف اسب دعوی کرد و به اساس اقرار متصرف قاضی به تسلیم اسب برای مدعی حکم کرد، این اقرارش به باقی ورثه سرایت نمیکند و اقرارش جز در مقدار حصه خود او نافذ نمیشود و حکم میشود که به اندازه حصه مقرر از اسب مدعی بها ملکیت مدعی مییابد و اگر آن وارثیکه این اسب به تصرف اوست انکار ورزید و این دعوی باثبات رسید، بر همه وارثین حکم صادر میشود. بماده (۷۸) مراجعه شود.

ماده (۱۶۴۳)

ليس لأحد الشركاء في عين ملكوه بسبب غير الإرث أن يكون في الدعوى خصماً للمدعي في حصة الآخر. مثلاً: لو ادعى أحد في حضور أحد الشركاء الدار التي ملكوها بطريق الشراء بأنها

ملکه، و أثبت ما ادعاه و حکم بذلك، يكون الحكم مقصوراً
على حصة الشريك الحاضر فقط، ولا يسري إلى حصص الباقين.

یکی از شرکاء در مال عین که آنرا به سببی غیر از ارث مالک شده اند، در
حصه سایر شرکاء خصم مدعی محسوب نمیگردد.
بطور مثال: اگر شخصی بحضور یکی از شرکاء در خصوص حویلی ای که آنرا
در اثر خریداری مالک شده اند، ادعا نماید که این ملک من است و دعوی
خود را به اثبات رسانید و درین مورد حکم محکمه صادر گردید، این حکم
صرف در حصه شریک حاضر اعتبار دارد و به حصص متباقی سرایت
نمیکند.

مادة (١٦٤٤)

تسمع دعوى واحد من العامة، إذا صار مدعياً، ويحكم على المدعى
عليه في دعاوي المحال التي يعود نفعها إلى العموم كالطريق العام.

دعوی یک نفر از عموم اهالی در مورد آن چیزهایی که به مفاد عامه تمام
میشد، قابل سمع است. مانند اینکه یکنفر از راهگذر ها در مورد راه عام
ادعایی بعمل آورد که مفاد آن به همه عابرین رجعت نماید.

مادة (١٦٤٥)

يكفي حضور البعض من الطرفين في دعوى الأشياء التي منافعها
مشتركة بين أهالي قريتين، كالنهر والمرعى، إذا كانوا قوماً غير
محصورين. وأما إذا كانوا قوماً محصورين، فلا يكفي حضور
بعضهم، بل يلزم حضور كلهم أو وكلائهم.

در آن دعاوی ایکه منافع آن بین دو قریه مشترک است، حضور بعضی از طرفین دعوی کافی است مانند اینکه دو قریه بالای یک نهر (جوی بزرگ) یا چراگاه و غیره دعوی کنند؛ این در صورتیست که منافع به جمعیتی غیر محدود تعلق گیرد، اما اگر منافع آن به جمعیتی محدود مربوط میشد، درین حال حضور بعضی از ایشان کافی شمرده نمیشود بلکه همه شان و یا وکلای همه ایشان باید حضور یابند.

ماده (۱۶۴۶)

أهالي قرية الذين عددهم يزيد على المائة، يعدون قوما غير محصورين.

اهالی قریه ایکه از یک صد نفر بیشتر باشند، جمعیت آن (غیر محدود) گفته میشود.

فصل چهارم در بیان تناقض

ماده (۱۶۴۷)

التناقض يكون مانعا لدعوى الملكية. مثلاً: لو أراد أحد أن يشتري مالا ثم ادعى بأنه ملكه قبل الاستثراء لاتسمع دعواه.

و کذا لو قال: ليس لي حق عند فلان أبداً. ثم ادعى عليه شيئاً لاتسمع دعواه. و کذا لو ادعى أحد على آخر بقوله كنت أعطيتك كذا مقداراً من الدراهم على أن تعطيها إلى فلان،

والحال أنك ما أعطيتها له، ولكونها في يدك أطلبها منك، وأنكر المدعى عليه ذلك فأقام المدعي البينة، ثم رجع المدعى عليه وأراد دفع الدعوى فقال: نعم كنت أعطيت ذلك المبلغ، وأنا دفعته إلى من أمرت، فلا يسمع دفعه. وكذلك لو ادعى أحد الدكان الذي هو في يد غيره، بأنه ملكه وأجاب ذواليد بقوله نعم كان ملكك، ولكنك بعني إياه في التاريخ الفلاني، وأنكر المدعي ذلك بقول لم يجر بيننا بيع ولا شراء قط، فأقام المدعى عليه البينة وأثبت ما ادعاه، ثم رجع المدعي فادعى بأن قال إني كنت بعته لك ففى ذلك التاريخ لكن هذا البيع كان عقد بطريق الوفاء أو بشرط مفسد هو كذا، فلا يسمع دفع المدعي.

تناقص مانع دعوى ملكيت است. بطور مثال: اگر کسی اراده خریداری مالی را بنماید و بعد از آن ادعای مالکیت آنرا بعمل آورد، پیش از آنکه طلب خریداری مال را انجام دهد، دعویش شنیده نمیشود. همچنین اگر گفت: بر فلان کسی قطعاً حقی ندارم و بعد از آن بر او چیزی را ادعا کرد، دعویش شنیده نمیشود.

کذا اگر شخصی بر دیگری اینطور ادعا کرد: من به تو اینقدر پول دادم که تو آنرا به فلان کس پردازی حال آنکه پول را برای او نپرداختی؛ چون این پول بدست تو است از تو میخواهم آنرا به من باز دهید و درین حال مدعی علیه انکار ورزید، مدعی بر این دعوایش شهود آورد و بعد از آن مدعی علیه از انکار خویش رجوع کرد و خواست دعوی را به این ترتیب دفع کند: بلی تو این مبلغ را بمن دادی ولی من به آن کسی که تو گفتی، پول را رساندم، این دفعش شنیده نمیشود. همچنین اگر کسی بر دکانی که به تصرف دیگری

است ادعا کرد که این ملک منست و متصرف در جواب گفت: بلی این ملک تو بود اما تو آنرا به من در فلان تاریخ فروختی، مدعی از فروش انکار ورزید و گفت: در بین من و شما هیچ خرید و فروشی در هیچ وقتی صورت نگرفته است و مدعی علیه بر فروش مدعی شاهد آورد و ادعای خود را به اثبات رسانید؛ بعد از آن مدعی رجوع کرد و گفت: من این دکان را براستی برای تو بتاریخ مذکور فروختم اما این عقد گروی بوده یا عقدی بود که در آن شرط فاسد کننده ای وجود داشت و شرط فاسد را نیز تذکر داد، این دفع مدعی قابل سمع نیست.

ماده (۱۶۴۸)

كما أنه لا يصح لأحد أن يدعي المال الذي أقر بكونه لغيره بقوله هذا مالي كذلك لا يصح أن يدعيه بالوكالة أو بالوصاية عن آخر.

طوریکه برای مُقر صحیح نیست تا مالیرا که به دیگری اقرار کرده است برای خود ادعا نماید و بگوید: این مال منست، همچنین جواز ندارد که این مال را برای غیر وکالتاً یا وصایتاً ادعا نماید.

ماده (۱۶۴۹)

أبرأ أحد آخر من جميع الدعاوى فلا يصح له أن يدعي عليه بعد ذلك مالاً لنفسه ولكن يصح له أن يدعي عليه لغيره بالوكالة أو الوصاية.

اگر شخصی از جمیع دعاوی برای دیگری ابراء داد، بعد از این برای او جواز ندارد که علیه همان شخص مالی را برای خود ادعا کند اما میتواند بحیث وکیل یا وصی مالیرا برای شخص دیگری ادعا نماید.

مادة (١٦٥٠)

إذا ادعى أحد مالاً لآخر، فلا يصح له بعد ذلك أن يدعي به لنفسه، ولكن يصح له أن يدعيه لآخر بعد ما ادعاه لنفسه لأن الوكيل بالدعوى قد يضيف الملك إلى نفسه ولكن عند الخصومة لا يضيف أحد ملكه لغيره.

اگر شخصی مالیرا بحیث وکیل و یا وصی برای غیر خود ادعا کرد جواز ندارد که بار دوم همان مال را برای خود ادعا کند اما بعد از اینکه شخصی مالیرا برای خود ادعا نمود جواز دارد که بعداً مال مذکور را برای غیر خود ادعا نماید. زیرا شخصیکه در مورد یک دعوی بحیث وکیل اقامه دعوی میکند گاهی اینطور میشود که نسبت ملکیت آنرا بنخود منسوب سازد. ولی اینطور هرگز نمیشود که شخصی مالیرا برای خود ادعا کند و نسبت ملکیت آنرا بغیر خود بدهد.

مادة (١٦٥١)

كما أن الحق الواحد لا يستوفي من كل واحد من الشخصين على حدة بتمامه كذلك لا يدعى الحق الواحد من جهة واحدة على رجلين.

طوریکه یک حق مشخص کلاً از دو نفر بطور علیحده گرفته نمیشود، همچنین یک حق مشخص از یک درک بر دو نفر دعوی شده نمیتواند.

مادة (١٦٥٢)

يتحقق التناقض في كلام الشخصين الذين هما في حكم المتكلم الواحد، كالوكيل والموكل والوارث والمورث، كما يوجد في

دعوى المتكلم الواحد، فإذا أقام الوكيل دعوى منافية للدعوى التي سبقت من الموكل في خصوص واحد، لا تصح.

در کلام دو نفریکه در حکم یک سخنگوی قرار دارند نیز تناقض صورت میگیرد. مانند وکیل و موکل و وارث و مورث، طوریکه در دعوی یک سخنگوی تناقض بعمل می آید. وقتی وکیل آنطور دعوایی را اقامه کند که با دعوی ایکه سابقاً از طرف موکلش در مورد یک چیز مشخص اقامه شده منافات داشته باشد، دعوی صحیح نیست.

مادة (١٦٥٣)

يرتفع التناقض بتصديق الخصم. مثلاً: لو ادعى أحد على آخر ألفاً من جهة القرض ثم ادعى إن المبلغ المذكور من جهة الكفالة فصدقه المدعى عليه يرتفع التناقض.

تناقضی که در دعوی مدعی واقع شده به تصدیق خصم رفع میگردد. بطور مثال: اگر شخصی بر دیگری هزار را از درک قرض ادعا نمود و بعد از آن ادعا کرد که پول مذکور را از درک کفالت طلب دارم و مدعی علیه درین دعوایش او را تصدیق نمود، تناقض مرفوع می گردد.

مادة (١٦٥٤)

و يرتفع التناقض بتكذيب حكم الحاكم. مثلاً ادعى أحد المال الذي هو في يد غيره إنه مالي، و أنكر ذلك المدعى عليه بقوله إن هذا المال كان لفلان و أنا اشتريته منه، و أقام المدعي بينة على دعواه، و حكم بذلك، يرجع المحكوم عليه بثمن المال على البائع

لأن التناقض الذي وقع بين إقراره بكون المال للبائع، و بين رجوعه بالثمن عليه بعد الحكم قد إرتفع بتكذيب حكم الحاكم إقراره.

همچنین اگر در کلام خصم تناقض واقع شد و حکم قاضی آنرا تکذیب کرد، تناقضی که در گفته اش بوجود آمده است مرفوع میگردد.

بطور مثال: شخصی مالیرا که به تصرف دیگری قرار دارد ادعا میکند که این مال منست، مدعی علیه انکار ورزیده و میگوید: این مال از فلانی بود و من آنرا از وی خریدم، مدعی بر ادعای خویش شهود آورد و مطابق بآن حکم صادر شد، محکوم علیه به قیمت مال بر بایع رجوع کرد زیرا این تناقضیکه اولاً گفت: این مال از فلانی بوده و من از او آنرا خریدم و ثانیاً بعد از حکم، به اعاده پول قیمت مال بر بایع رجوع کرد، به وسیله حکم قضائی مبنی بر تکذیب اقرار مرفوع گردد.

مادة (١٦٥٥)

يعفى التناقض إذا ظهرت معذرة المدعى و كانت محل خفاء، مثلاً: إذا ادعى المستأجر على المؤجر بعد استئجار الدار بأنها هي ملكه و كان أبوه قد اشتراها له في صغره ولم يكن له خبر بذلك عند الاستئجار و أبرز سنداً يحوي هذا المنوال تصير دعواه مسموعة. كذلك لو استأجر أحد داراً، ثم حصل له علم بأن تلك الدار منتقلة إليه من أبيه إرثاً و ادعى بذلك تسمع دعواه.

تناقضی که معذرت مدعی در آن آشکار گردد و در واقع محل اشتباه (خفا) نیز باشد، مورد عفو قرار میگیرد.

بطور مثال: مستأجر بر مؤجر بعد از اینکه حویلی ای را به اجاره گرفته است ادعا میکند که: این ملک خود اوست و پدرش همین خانه را در حال خورد سالی به او خریداری کرده و او در وقت عقد اجاره از این موضوع اطلاعی نداشته است و در عین حال سندی محتوی بر این مطلب را نیز ارائه کرد، دعویش مورد قبول است.

همچنین اگر کسی خانه ای را به اجاره گرفت، بعد از آن به او روشن شد که این خانه از پدرش برای وی به ارث مانده و به ملکش انتقال یافته است و بعد چنین دعوی را کرد، این دعوی قابل سمع میباشد.

ماده (۱۶۵۶)

الابتداء إلى تقسيم التركة إقرار بكون المقسوم مشتركاً. بناءً عليه إذا ادعى أحد بأن المقسوم مالي بعد التقسيم فهو تناقض. مثلاً: لو ادعى أحد الورثة بعد تقسيم التركة بأنني كنت اشتريت أحد هذه الأعيان المقسومة من المتوفي، أو قد وهبه وسلمه لي في حال صحته، لا تسمع دعواه، ولكن لو قال إن الميث كان قد وهبه لي حال كوني صغيراً ولم أكن أعلم بذلك حين القسمة، يكون معذوراً و تسمع دعواه.

همینکه ورثه به تقسیم مال شروع میکنند در واقع اقرار است به اینکه مال بین شان مشترک است. بنا بر آن، اگر یکی از وارثین بعد از تقسیم ادعا کرد که فلان مال تقسیم شده از آن اوست و آنرا از مورث خود خریداری کرده بود یا ادعا کرد که آن مال را مورث من در حال صحت و سلامتی خود برای من بخشیده و تسلیم داده است، دعویش شنیده نمیشود. اما اگر بگوید مورثم این مال را به من در حال صغارت من بخشیده و من در وقت تقسیم بر این اطلاع نداشتم، معذور پنداشته میشود و دعویش مقبول است.

مادة (١٦٥٧)

لو أمكن توفيق الكلام الذي يرى متناقضاً، و وفقه المدعي أيضاً يرتفع التناقض. مثلاً لو أقر أنه كان مستأجراً داراً ثم ادعى أنها ملكه لا تسمع دعواه.

ولكن لو قال كنت مستأجراً ثم اشتريتها، يكون قد وفق بين كلاميه فتسمع دعواه.

و كذلك لو ادعى أحد على آخر ألفاً من جهة القرض، وأنكر المدعى عليه ذلك بقوله ما أخذت منك ديناً ولا أعرفك، وأقام المدعي بينة على دعواه ثم قال المدعى عليه:

كنت أوفيتك المبلغ المذكور أو كنت أبرأتني منه، فلا تسمع دعواه لكونها مناقضة لإنكاره.

ولكن لو قال بعد إدعاء المدعي ليس لك على دين قط وأثبت المدعي كونه مديوناً وقال المدعى عليه: نعم كنت مديوناً ولكن أو فيتك أو أبرأتني منه و أثبت دعواه هذه، يدفع دعوى المدعي.

و كذلك لو ادعى أحد وديعة على آخر، و أنكر المدعى عليه بقوله ما أودعته عندي شيئاً وأثبت ذلك، و قال المدعى عليه: بعد الإثبات كنت رددتها إليك و سلمتها لك، فلا يسمع دفعه هذا، و يأخذ المدعي الوديعة عيناً إن كانت موجودة عنده، و يضمن قيمتها إن كانت مستهلكة.

و أما لو أنكر المدعى عليه بقوله ليس لك عندي وديعة بعد ما ادعى المدعى بالوجه المشروح، ثم أقام المدعى البينة و قال المدعى عليه: كانت لك عندي تلك الوديعة، ولكن رددتها و سلمتك إياها، فتسمع دعواه.

اگر امکان توفیق بین پهلوی های متناقض یک بیان موجود باشد و مدعی نیز توفیق بدهد، تناقض مرفوع میشود.

بطور مثال: اگر شخصی اقرار کرد بر اینکه این حویلی را به اجاره گرفته است بعد از آن ادعای ملکیت همان حویلی را بعمل آورد. دعوايش شنیده نمیشود اما اگر گفت من این حویلی را اولاً اجاره گرفتم بعد از آن آنرا خریداری کردم چون بین پهلوی های متناقض گفته خود وفق داده است، دعوايش شنیده میشود.

همچنین اگر کسی بر دیگری ادعای هزار را از بابت قرض نمود مدعی علیه با این گفته خود (نه از تو پولی بقرض گرفتم و نه هم ترا می شناسم) از دعوی مدعی انکار ورزید، مدعی مطابق دعوايش شهود آورد، مدعی علیه گفت: پول طلب ترا پرداخته ام. یا گفت: تو ازین مبلغ برایم براءت دادی، چنین دفعی شنیده نمیشود که در آن به سبب اینکه از اصل قرض در اول انکار ورزیده است، تناقض وجود دارد. اما اگر مدعی علیه بعد از ادعای مدعی گفت: از من هرگز طلبی نداری و مدعی قرض خود را بر ذمه اش ذریعه شهادت شهود به اثبات رسانید، درینحال مدعی علیه گفت: بلی من قرض دار بودم اما پول ترا پرداختم یا از آن پول بمن ابراء دادی و این دعوايش را به اثبات رسانید، دعوی مدعی دفع میشود.

همچنین اگر کسی بر دیگری ادعائی امانتی را کرد و مدعی علیه از آن انکار ورزید و گفت: نزد من چیزی به امانت نگذاشتی، مدعی ادعای خود را ثابت نمود، مدعی علیه بعد از اثبات گفت: من آن مال را به شما مسترد کردم و تسلیم هم دادم این دفعش شنیده نمیشود، مدعی مال مورد دعوی را اگر موجود بود، جنساً میگیرد و اگر موجود نبود و یا به اتلاف رسیده بود، ضمان آنرا اخذ میدارد. اما اگر مدعی علیه به این گفته خود: از تو به پیش من امانتی نیست از امانت انکار ورزد بعد از آنکه مدعی بشرحی که گفته شد ادعا کرده بود، سپس مدعی شهادت شهود خود را مطابق به ادعایش بیاورد، درینحال مدعی علیه بگوید: تو نزد من امانتی داشتی اما امانت مذکور را به تو پس دادم و تسلیم هم کردم درین حال دعوایش شنیده میشود.

مادة (١٦٥٨)

إذا أقر أحدٌ بصدور عقد بات صحيح منه، وربط إقراره هذا بسند ثم ادعى بأن ذلك العقد كان وفاءً أو فاسداً فلا تسمع دعواه راجع المادة (١٠٠).

مثلاً: لو باع أحد داره لآخر في مقابلة ثمن معلوم و سلمها ثم ذهب إلى حضور الحاكم و أقر بقوله إني بعث داري المحدودة بهذا الحدود لفلان في مقابلة هذا الثمن بيعاً باتاً صحيحاً و ربط إقراره هذا بوثيقة شرعية و بعد ذلك ادعى أن بيعي المذكور كان عقد بطريق الوفاء أو بشرط فاسد هو كذا فلا تسمع دعواه كذلك لو صالح أحد آخر عن دعوى بينهما و أقر في حضور الحاكم بأن

ذلك الصلح قد عقد صحيحاً و ربط إقراره هذا بسند ثم ادعى بأن ذلك الصلح كان بشرط مفسد فلا تسمع دعواه.

اگر یکی از طرفین دعوی به عقد قطعی صحیح اقرار کرد و اقرارش در سندی ثبت کرد بعد از آن ادعا نمود که این عقد وفاء (گروی) بود و یا عقد فاسدی بوده است، دعوایش شنیده نمیشود. بماده (۱۰۰) مراجعه شود.

بطور مثال: اگر شخصی حویلی خود را برای دیگری در مقابل پول معین فروخت و حویلی را به خریدار تسلیم داد. پس از آن به حضور قاضی آمد و اقرار کرد که من این حویلی خود را بفلان شخص در مقابل این پول به بیع قطعی فروختم و این موضوع را ثبت وثیقه شرعی نمود.

سپس ادعا کرد که بیع مذکور بطریق وفاء (گروی) بود و یا گفت: این بیع با این شرط فاسد همراه بود، دعوایش شنیده نمیشود.

همچنین اگر کسی با دیگری در مورد یک دعوی مصالحه نمود و در حضور قاضی اقرار کرد که این عقد صلح، صحیح است و این اقرارش را ثبت وثیقه شرعی نمود. بعد از آن ادعا بعمل آورد که این مصالحه با شرط فاسد همراه میباشند، دعوایش سمع نمیگردد.

مادة (۱۶۵۹)

إذا باع أحد مالا على أنه ملكه في حضور آخر لشخص و سلمه، ثم ادعى الحاضر بأنه ملكه مع أنه كان حاضراً في مجلس البيع

وسکت بلا عذر، ينظر إلى أن الحاضر هل كان من أقارب البائع أم لا، فإن كان من أقاربه أو زوجها أو زوجته لا تسمع دعواه هذه مطلقاً، و إن كان من الأجانب، فلا يكون حضوره و سكوته في مجلس البيع فقط مانعاً لدعواه بل بعد حضوره و سكوته في مجلس البيع بلا عذر، إن تصرف المشتري في ذلك الملك تصرف الملاك بناء أو هدماً أو غرساً، و رآه الحاضر، ثم بعد ذلك لو ادعى بقوله هذا ملكي أو لي فيه حصة لا تسمع دعواه.

اگر شخصی چیزی را بنام اینکه ملک اوست در حضور شخصی برای دیگری فروخت و تسلیم نیز داد سپس همان شخصیکه درین مجلس حاضر بود، ادعای ملکیت همان مال را نمود، در حالیکه در وقت عقد از اظهار ملکیت بدون عذر سکوت ورزیده بود، دیده شود که آیا همین شخص از اقارب بایع است یا نه. پس اگر از جمله اقارب یا زوج یا زوج او بود، درینحال دعوایش بالقطع شنیده نمیشود. و اگر بیگانه بود، تنها حضور و سکوتش در هنگام عقد بر عدم ملکیت و عدم حق دعوی کافی نیست بلکه علاوه بر حضورش در مجلس بیع و سکوت او بدون عذر دیده شود، اگر مشتری در مال مذکور از قبیل تعمیر، ویران کردن، نهال شانیدن و امثال آن تصرفات مالکانه بعمل آورد و شخصیکه در مجلس خریداری حاضر بود، به این تصرفات چیزی نگفت و پس از آن چنین ادعا کرد که: این مال منست یا یک قسمتی از این مال از آن منست، دعوایش قابل سمع نیست.

باب دوم

در بیان حق مرور زمان

ماده (۱۶۶۰)

لا تسمع دعوى الدين والوديعة وملك العقار والميراث وما لا يعود من الدعاوي إلى العامة ولا إلى أصل الوقف، كدعوى المقاطعة أو التصرف بالإجارتين والتولية المشروطة والغلة في العقارات الموقوفة بعد أن تركت خمس عشرة سنة.

دعوى دين، وديعت، ملک عقار، میراث و آن دعاوی ایکه به عامه و به اصل وقف مربوط نیست مانند دعاوی قطع درخت ها و یا قلع عمارات و یا تصرف در اجاره و تولیتی^۱ که مشروط باشد و دعوی غله در عقارهای موقوفه، بعد از مرور مدت پانزده سال قابل سمع نیست.

ماده (۱۶۶۱)

تسمع دعوى المتولى والمرتقة التي هي في حق أصل الوقف إلى ست وثلاثين سنة، ولا تسمع بعد مرور ست وثلاثين سنة. مثلاً: إذا تصرف أحداً في ملك ستاً و ثلاثين سنة، ثم ادعى متولي وقف إنه من مستغلات وقفی، فلا تسمع دعواه.

دعوی متولی وقف و کسیکه مالی برای او وقف شده است در اصل ملکیت وقف تا (۳۶) سال شنیده میشود ولی بعد از مرور این مدت قابل پذیرش نیست. بطور مثال: کسیکه (۳۶) سال در یک ملک تصرف مالکانه میکند،

^۱ تولیه مشروط عقدیست که در اثر آن یک شخص با پذیرش شرائط خاصی متولی یک عین میگردد.

بعد از آن متولی وقف ادعا مینماید که این ملک از جمله زمین های وقف من میباشد، دعوايش شنیده نمیشود.

ماده (۱۶۶۲)

إن كانت دعوى الطريق الخاص والمسيل وحق الشرب في عقار الملك فلا تسمع بعد مرور خمس عشرة سنة، و إن كانت في عقار الوقف، فللمتولي أن يدعيها إلى ست وثلاثين سنة، ولا تسمع دعوى الطريق الخاص والمسيل وحق الشرب التي هي في الأراضي الأميرية بعد أن تركت عشر سنين، كما لا تسمع دعوى الأراضي الأميرية بعد مرور عشر سنين.

اگر دعوی راه خاص و یا آب رَو و یا آب بره (حق شرب) در عقاری باشد که شخصی مالک آنست، دعوايش بعد از گذشت (۱۵) سال شنیده نمیشود. اما اگر این حقوق در مورد مال وقف بود، متولی آن میتواند در خلال (۳۶) سال دعوی کند. اما در مورد آب رَو، آب بره و راه خاص زمینهای سلطانی (دولتی) فقط تا ده سال دعوی صورت گرفته میتواند طوریکه دعوی در زمین های سلطانی به بعد از مرور ده سال قابل سمع نیست.

ماده (۱۶۶۳)

والمعتبر في هذا الباب يعني: مرور الزمان المانع لاستماع الدعاوي ليس هو إلا مرور الزمان الواقع بلا عذر. و أما الزمان الذي مر بعذر شرعي ككون المدعي صغيراً أو مجنوناً أو معتوهاً سواء كان

له وصي أو لم يكن، أو كونه في ديار بعيدة مدة سفر، أو كون خصمه من المتغلبة فلا يعتبر.

مثلاً: لا يعتبر الزمان الذي مر على حال صغر المدعي، وإنما يعتبر من تاريخ وصوله إلى حد البلوغ، كذلك إذا كان لرجل مع أحد المتغلبة دعوى ولم يمكنه الادعاء. لامتداد زمان تغلب خصمه، ووجد مرور الزمان لا يكون مانعاً لاستماع الدعوى وإنما يعتبر مرور الزمان من تاريخ زوال التغلب.

مرور زمانیکه مانع استماع دعوی میشود عبارت از گذشت زمانی است که طی آن دعوی بدون عذر شرعی ترک گردد. ولی آن زمانیکه به سبب عذر شرعی بگذرد مثلاً مدعی صغیر یا مجنون یا معتوه باشد خواه وصی داشت و یا نداشت، یا وی در سرزمین دور قرار داشت که آمدن او از آن ديار مدت سفر را ایجاب کند یا خصمش از مردم زور آور بود، درین احوال مرور زمان اعتباری ندارد.

مثلاً: مدتیکه در حال صغارت مدعی میگذرد اعتبار ندارد و مرور زمان فقط از تاریخ رشد (بلوغ) وی اعتبار داده میشود.

همچنین اگر شخصی با یکی از زور آوران دعوی داشت و برای دایر کردن دعوی امکان میسر نگردید طوریکه خصمش از زور آوری خود کار میگرفت و به همین قسم زمانی طولانی گذشت، مرور این مدت مانع شنیدن دعوایش نمیشود بلکه گذشت زمان، صرف از تاریخ ازاله قدرت مدعی علیه اعتبار دارد.

مادة (١٦٦٤)

مدة السفر هي ثلاثة أيام أي مسافة ثماني عشرة ساعة بالسير المعتدل.

مدت سفر سه روز است یعنی به رفتار معتدل (۱۸) ساعت پیایی راه پیمودن است.

مادة (١٦٦٥)

ساكننا بلدتين بينهما مسافة سفر اجتماعا في بلدة ولو مرة ولم يدع أحدهما على الآخر شيئاً و كانت محاكمتهما ممكنة فبعد ما وجد مرور الزمان بهذا الوجه لا تسمع دعوى أحدهما على الآخر بتاريخ أقدم من مدة مرور الزمان.

آن دونفریکه در دو شهر سکونت پذیر بودند و فاصله بین شان مدت سفر محسوب میشد، اگر در یک شهر ولو برای یکبار جمع شدند و یکی بر دیگری ادعایی نکرد، در حالیکه محاکمه شان امکان نیز داشت، اگر مرور زمان با وجود چنین حالت اتفاق افتاد، دعوی یکی از ایشان علیه آن دیگری پذیرفته نمیشود. که این دعوی بتاریخ قبل از مدت مرور زمان تعلق گیرد.

مادة (١٦٦٦)

إذا ادعى أحد على آخر مალًا في حضور الحاكم في كل برهة مرة ولم تفصل دعواه و مر على هذا الوجه خمس عشرة سنة، فلا يكون هذا المرور مانعاً لإستماع الدعوى، و أما ما لم يكن في

حضور الحاکم من الادعاء والمطالبة، لا يدفع مرور الزمان بناءً عليه إذا ادعى أحد في غير مجلس الحاکم، وطالب به وعلى هذا الوجه وجد مرور الزمان، فلا تسمع دعواه

اگر شخصی بر دیگری در هر چند وقتی یکبار ادعای مالی را بحضور قاضی کرد و دعوايش را قطع ننمود و بهمین اساس (پانزده) سال گذشت، این مرور زمان مانع استماع دعوايش نمیشود. ولی اگر این ادعا و مطالبه بحضور قاضی نبود، گذشت زمان را دفع نمیکند. بنا بر آن اگر شخصی در غیر مجلس قضاء ادعای مالی را کرد و حق خود را مطالبه نمود و به این وجه زمان سپری شد، دعوايش شنیده نمیشود.

مادة (١٦٦٧)

يعتبر مرور الزمان من تاريخ وجود صلاحية الادعاء بالمدعى به، فمرور الزمان في دعوى دين مؤجل، إنما يعتبر من حلول الأجل لأنه ليس للمدعي صلاحية دعوى ذلك الدين، و مطالبته قبل حلول الأجل. مثلاً: لو ادعى أحد على آخر بقوله لي عليك كذا دراهم من ثمن الشيء الفلاني الذي بعثك إياه قبل خمس عشرة سنة مؤجلاً إلى ثلاث سنين، تسمع دعواه لأنه يكون قد مر اثنتا عشرة سنة اعتباراً من حلول الأجل. كذلك لا يعتبر مرور الزمان في دعوى البطن الثاني بالوقف المشروط للأولاد بطناً، بعد بطنٍ إلا من تاريخ انقراض البطن الأول، لأنه ليس للبطن الثاني صلاحية الدعوى ما دام البطن الأول موجوداً.

و كذلك يعتبر مرور الزمان في المهر المؤجل من وقت الطلاق، أو من تاريخ موت أحد الزوجين، لأن المهر المؤجل، لا يكون معجلاً إلا بالطلاق أو الوفاة.

مرور زمان از تایخ صلاحیت ادعا برای مدعی به، حساب میشود. لذا مرور زمان دعوی دین مؤجل از تاریخ حلول وقت آن حساب میگردد زیرا مدعی پیش ازینکه وقت تأجیل دین به سر رسد، حق دعوی را ندارد.

بطور مثال: شخصی بر دیگری چنین ادعا میکند که من از تو اینقدر از بابت پول قیمت فلان مال طلب دارم که آنرا برای تو (۱۵) سال پیش فروخته بودم و ثمن آنرا بمدت سه سال مؤجل گذاشته بودم، چنین دعوی شنیده میشود زیرا از موعد گرفتن پول آن (۱۲) سال گذشته است.

همچنین مرور زمان در دعوی بطن دوم در وقف مشروط به اولاد یک بطن بعد از بطن دیگر از تاریخ انقراض بطن اول اعتبار داده می شود زیرا تا وقتی که از بطن اول کسی زنده باشد، بطن دوم صلاحیت دعوی را ندارد.

کذا مرور در مهر مؤجل از وقت طلاق و یا از تاریخ وفات زن و یا شوهر شمرده میشود زیرا مهر مؤجل جز به طلاق یا وفات، معجل نمیکردد.

مادة (۱۶۶۸)

لا يعتبر مرور الزمان في دعوى الطلب من المفلس إلا من تاريخ زوال الإفلاس. مثلاً لو ادعى أحد ممن تمادى إفلاسه خمس عشرة سنة، و تحقق إيساره بعد ذلك بأنه قَبْلَ خمس عشرة سنة كان لي عليك من الجهة الفلانية كذا دراهم، و لما كنت مفلساً من ذلك

التاريخ إلى الآن، لم يمكني الادعاء ولا قتيادرك الآن على ايفاء الدين أدعي عليك به تسمع دعواه.

مرور زمان در دعوی ایکه علیه مفلس اقامه میشود از تاریخی اعتبار دارد که افلاسش زایل شده باشد.

بطور مثال: شخصی بر دیگری که پانزده سال متمادی مفلس بود و حالا دستش باز گردیده ادعا میکند که پانزده سال پیش من از تو اینقدر پول از این درک طلب داشتم و چون تو از آن تاریخ تا اکنون مفلس بودی، برای من میسر نشد که طلب خود را از تو بخوام و حالا که بر ايفاء طلب من قدرت یافتی، پول خود را مطالبه میکنم؛ پس چنین دعوایی شنیده میشود.

مادة (١٦٦٩)

إذا ترك أحد الدعوى بلا عذر، و وجد مرور الزمان على ما ذكر آنفاً، فكما لا تسمع تلك الدعوى منه في حياته، كذلك لا تسمع من ورثته بعد مماته أيضاً.

وقتی یک نفر بدون عذر دعوی خود را ترک کرد و زمانی که قبلاً ذکر شد بر آن گذشت، طوریکه دعوی خودش تا زمانیکه حیات دارد شنیده نمیشود، دعوای وارثین او نیز بعد از وفاتش قابل سمع نمیشود.

مادة (١٦٧٠)

إذا ترك المورث الدعوى مدةً وتركها الوارث أيضاً مدةً و بلغ مجموع المدتين حد مرور الزمان فلا تسمع.

وقتی مورث مدتی دعوی را ترک کرد و بعد از آن وارث نیز مدتی دعوی را ترک نمود که هر دو مجموعاً دوره مرور زمان را در بر میگرفت، این دعوی قابل سمع نمیباشد.

ماده (۱۶۷۱)

البائع والمشتري والواهب والموهوب له كالوارث والمورث. مثلاً: إذا كان أحد متصرفاً في عرصته متصلاً بدار خمس عشرة سنة مع سكوت صاحب الدار، ثم عند ما بيعت الدار ادعى المشتري بأن هذه العرصة طريق خاص للدار التي اشتريتها، فلا تسمع دعواه، كذلك لو سكت البائع مدةً، وبلغ مجموع المدتين حد مرور الزمان، لا تسمع دعوى المشتري.

بایع و مشتری، واهب^۱ و موهوب^۲ له نیز مانند مورث و وارث است. بطور مثال: کسی در یک میدانی که به حویلی شخص دیگری پیوسته است مدت پانزده سال تصرف دارد و صاحب خانه خاموش می ماند بعد از آن وقتی که خانه را فروخت، خریدار ادعا نمود که این میدان راه خاص حویلی است که من آنرا خریده ام، دعویش قابل سمع نیست.

همچنین است اگر مدتی بایع خاموش ماند و مدتی هم مشتری خاموشی گزید که مجموع این دو مدت مرور زمان را در بر گرفت، دعوی مشتری قابل سمع نمیباشد.

^۱ شخصیکه هبه میکند.

^۲ شخصیکه هبه برایش داده میشود.

مادة (١٦٧٢)

لو وجد مرور الزمان في حق بعض الورثة في دعوى مال الميت الذي هو عند آخر، ولم يوجد في حق البعض الآخر لعذر، كالصغير و ادعى به و أثبتته، يحكم بحصته في المدعى به، ولا يسري هذا الحكم إلى سائر الورثة.

اگر مرور زمان در باره یکعده از وارثین در مال متوفی که به تصرف دیگری قرار دارد متحقق شد و در باره یکعده دیگر به سبب عذری مانند صغارت متحقق نگردید و این شخص ادعای ملک مذکور را کرد و آنرا اثبات نمود، به اندازه حصه خودش در مال مورد دعوی برای او حکم صادر میشود و این حکم به وارثین دیگر سرایت نمی کند.

مادة (١٦٧٣)

ليس لمن كان مقراً بكونه مستاجراً في عقار أن يملكه لمور زمان أزيد من خمس عشرة سنة. و أما إذا كان منكراً و ادعى المالك بأنه ملكي و كنت أجرتك إياه قبل بسنين، و ما زلت أقبض أجرتة، فتسمع دعواه إن كان إيجاره معروفاً بين الناس و إلا فلا.

کسیکه به اقرار خودش در یک عقار بخیث اجاره دار تصرف میکند، نمیتواند به سبب مرور زمان بیشتر از (۱۵) سال مالک آن شود اما اگر از اجاره انکار داشت و مالک ادعا کرده گفت: این ملک من است و من این عقار را به تو از چند سال به اینطرف به اجاره دادم و همه ساله اجاره خود را

از تو گرفته ام، در صورتیکه عقد اجاره اش بین مردم معروف بود، دعوی او قابل سمع است و اگر معروف نبود، دعوايش شنیده نمیشود.

ماده (۱۶۷۴)

لايسقط الحق بتقادم الزمان، بناء عليه إذا أقر واعترف المدعى عليه صراحةً في حضور الحاكم، بأن للمدعي عنده حقاً في الحال في دعوى وجد فيها مرور الزمان بالوجه الذي ادعاه المدعى، فلا يعتبر مرور الزمان، و يحكم بموجب إقرار المدعى عليه، و أما إذا لم يقر المدعى عليه في حضور الحاكم، و ادعى المدعي بكونه أقر في محل آخر، فكما لا تسمع دعواه الأصيله، كذلك لا تسمع دعوى الإقرار، ولكن الإقرار الذي ادعى، إن كان قد ربط بسند حاو لخط المدعى عليه المعروف، أو ختمه مقدماً، ولم يوجد مرور الزمان من تاريخ السند إلى مدة الدعوى، تسمع دعوى الإقرار على هذه الصورة.

حق به مرور زمان ساقط نمیشود. بنابر این، وقتی مدعی علیه بحضور قاضی به صراحت کامل اعتراف و اقرار کند که مدعی نزد او فی الحال درین دعوایی که بر آن مرور زمان عارض شده به همان قسمیکه مدعی میگوید حقی دارد، به اساس اقرار مدعی علیه حکم صادر میگردد و به مرور زمان اعتبار داده نمیشود. اما اگر این اقرار در محضر قاضی صورت نگرفته بود و اینطور ادعا شد که او در کدام جای دیگری اقرار کرده است پس درینصورت، همان طوریکه اصل دعوی بعد از مرور زمان شنیده نمیشود، دعوی اقرار نیز قابل سمع نیست.

ولی اگر این اقراریکه شخص آنرا ادعا کرده است به قید تحریر آمده بود و مدعی علیه آنرا بخط خود که معروف بود قبلاً نوشته و یا مهر کرده بود و از تاریخ این سند تا وقت ادعا مدت معینه مرور زمان سپری نشده بود، دعوی اقرار به این صورت شنیده میشود.

ماده (۱۶۷۵)

لا اعتبار لمرور الزمان في دعاوي المحال التي يعود نفعها للعموم، كالطريق العام والنهر والمرعى. مثلاً: لو ضبط أحد المرعى المخصوص بقريه، و تصرف فيه خمسين سنة بلا نزاع، ثم ادعاه أهل القريه تسمع دعواهم.

مرور زمان در دعاوی مربوط به محال^۱ که نفع آن به عموم ارتباط دارد مانند دعوی در مورد یک راه عام، جوی عام و چراگاه حیوانات اعتبار ندارد. بطور مثال: اگر شخصی یک چراگاه عمومی حیوانات قریه ای را تحت تصرف خود دارد و پنجاه سال بدون اینکه در آن نزاعی صورت گیرد تصرف کرد و بعد از آن اهالی قریه بر آن ادعا کردند، دعوی شان پذیرفته میشود.

^۱ جماعت بزرگی از مردم را نیز گویند.

الكتاب الخامس عشر
في البيانات و التحليف
يشتمل على مقدمة و أربعة أبواب

كتاب پانزدهم
در بیان بینات و تحلیف یا حجت و سوگند
مشمول بر مقدمه و چار باب است

مقدمه

در بیان بعض اصطلاحات فقهی متعلق به حجت و سوگند (بینات و تحلیف)

ماده (۱۶۷۶)

البینه هي الحجة القوية.

شهود عبارت است از حجت (دلیل) قوی.

ماده (۱۶۷۷)

التواتر هو خبر جماعة لا يُجَوِّزُ العقل اتفاقهم على الكذب.

تواتر عبارت از خبر جمعیتی است که عقل اتفاق آنانرا بر دروغ ناشد پندارد.

ماده (۱۶۷۸)

الملك المطلق هو الذي لم يتقيد بسبب من أسباب الملك كالإرث والشرء والملك الذي يتقيد بمثل هذه الأسباب يقال له الملك بالسبب.

ملك مطلق آنست که به یکی از اسباب ملکیت مانند ارث، خریداری و غیره نسبت داده نشود و ملکی که به یکی از این اسباب مقید گردد، بنام ملک به سبب یاد میشود.

ماده (۱۶۷۹)

ذوالید هو الذي وضع يده على عين بالفعل، أو الذي ثبت تصرفه تصرف الملاك.

ذوالید (متصرف) کسی است که یک مال مشخص (عین) را در حال بدست دارد یا تصرف مالکانه او در آن ثابت باشد.

ماده (۱۶۸۰)

الخارج هو البريء عن وضع اليد والتصرف بالوجه المشروع.

خارج کسی است که از گذاشتن دست و تصرف در مال بگونه ذکر شده عاری باشد.

ماده (۱۶۸۱)

التحليف هو تكليف اليمين على أحد الخصمين.

تحلیف آنست که یکی از متخاصمین^۱ به سوگند مکلف ساخته شود.

ماده (۱۶۸۲)

التحالف هو تحليف الخصمين.

تحالف آنست که هر دو خصم به سوگند مکلف ساخته شوند.

ماده (۱۶۸۳)

تحكيم الحال يعني جعل الحاضر حكماً هو من قبيل الاستصحاب والاصحاب هو الحكم ببقاء أمر محقق غير مظنون عدمه وهو بمعنى إبقاء ما كان على ما كان.

تحکیم حال یعنی حاضر را حکم گردانیدن که از قبیل استصحاب حال میباشد. استصحاب الحال عبارت است از حکم به بقاء امر واقع شده که عدم آن به حدس و گمان همراه نباشد و آن به معنی باقی گذاشتن یک امر است بحال سابق آن.

^۱ مدعی و مدعی علیه.

باب اول

در بیان شهادت شهود

شامل هشت فصل است

فصل اول

در بیان تعریف شهادت و نصاب آن

ماده (۱۶۸۴)

الشهادة هي الأخبار بلفظ الشهادة يعني: يقول: أشهد بإثبات حق أحد هو في ذمة الآخر في حضور الحاكم و مواجهة الخصمين، فيقال للمخبر شاهد، وللمخبر له مشهود له، وللمخبر عليه مشهود عليه، و للحق مشهود به.

شهادت عبارت است از اینکه شخصی از یک موضوع به لفظ شهادت خبر دهد به این معنی که بحضور قاضی و در حال وجود طرفین دعوی بگوید: به اثبات حق فلان کس که به ذمه آن دیگری است، شهادت میدهم.

برای شخص مخبر (خبردهنده) شاهد و به مخبر له (کسیکه خبر به مفاد اوست) مشهود^۱ له و به مخبر علیه (کسیکه خبر به ضرر اوست) مشهود علیه^۲ و به حق، مشهود به^۳ گفته میشود.

^۱ کسیکه شهادت به نفع او اداء شده.

^۲ کسیکه شهادت به ضرر او اداء شده

^۳ حقیقه بالای آن شهادت اداء شده.

مادة (١٦٨٥)

نصاب الشهادة في حقوق العباد رجلا، أو رجل وامرأتان، ولكن تقبل شهادة النساء وحدهن في حق المال فقط في المحال التي لا يمكن إطلاع الرجال عليها.

نصاب شهادت در حقوق العباد، دو مرد یا یک مرد و دو زن است. اما شهادت زنها نیز به تنهایی در قسمت مال و اموری که مردها به آن اطلاع حاصل کرده نمیتوانند، قبول میشود.

مادة (١٦٨٦)

لا تقل شهادة الأخرس والأعمى.

شهادت آدم گنگ و نابینا قابل سمع نیست.

فصل دوم

در بیان کیفیت ادای شهادت

مادة (١٦٨٧)

لا تعتبر الشهادة التي تقع في خارج مجلس المحاكمة.

شهادتی که در خارج مجلس محاکمه (مجلس قضاء) اداء شود، اعتبار ندارد.

مادة (١٦٨٨)

يلزم أن يكون الشهود قد عاينوا بالذات المشهود به، و أن يشهدوا على ذلك الوجه. ولا يجوز أن يشهدوا بالسمع يعني: أن يشهد الشاهد بقوله سمعت من الناس، ولكن إذا شهد بكون محل وقفاً، أو بوفاة أحد بقوله سمعت من الثقة يعني: لو قال أشهد بهذا لأني سمعت من ثقة هكذا تقبل شهادته، و تجوز شهادة الشاهد في خصوص الولاية والنسب والوقف والموت بالسمع من دون أن يفسر وجه شهادته يعني بدون أن يتكلم بلفظ السماع.

مثلاً: لو قال إن فلاناً كان بالتاريخ الفلاني والياً أو حاكماً في هذه البلدة، و إن فلاناً مات في وقت كذا، و إن فلاناً هو ابن فلان أعرفه هكذا، فشهد بصورة قطعية من دون أن يقول سمعت، تقبل شهادته، و إن لم يكن قد عاين هذه الخصوصيات، و إن لم يكن سنه مساعداً لمعاينة ما شهد به، و أيضاً إذا لم يقل سمعت من الناس بل شهد قائلاً بأننا لم نعاين هذا الخصوص، لكنه مشتهر بيننا بهذه الصورة نعرفه هكذا تقبل شهادته.

بايد شهود، مشهود را بالذات بچشم سر مشاهده کنند و به همین گونه ادای شهادت نمایند و برای شهود جایز نیست که به اساس سمع ادای شهادت کنند، یعنی شاهد بگوید: من شهادت میدهم براینکه مردم این چنین میگفتند. اما اگر ادای شهادت داد که این زمین وقف است یا این شخص وفات یافته به این قسم که من از شخصی قابل اعتمادی شنیده ام یعنی گفت: من به این

دلیل شهادت می‌دهم که از آدم قابل اعتمادی اینطور شنیده ام، شهادتش مقبول است. این چنین شهادتی در مورد ولایت، وقف و موت به اساس سمع مقبول است بدون اینکه راهی را که این خبر به او رسیده توضیح کند و بگوید شنیدم.

بطور مثال: اگر ادای شهادت کرد که فلان کس در فلان وقت والی یا قاضی فلان منطقه بود و یا فلان شخص فلان وقت وفات یافت و یا فلان کس پسر فلان کس بود که من او را می شناسم و بصورت قطعی ادای شهادت بعمل آورد؛ بدون اینکه بگوید: شنیدم، این شهادت مقبول است گرچه این خصوصیت ها را به چشم سر ندیده باشد و اگر چه سنش برای معاینه مشهود به مساعد نباشد.

و همچنین اگر نگفت که از مردم شنیدم بلکه اینطور اداء شهادت کرد: ما بچشم سر این موضوع را ندیدیم مگر در بین ما این واقعه به این قسم مشهور است، چنین شهادتی پذیرفته میشود.

ماده (۱۶۸۹)

إذا لم يقل: الشاهد أشهد بل قال إني أعرف الخُصوص الفلاني هكذا أو أخبر بذا لا يكون قد أدى الشهادة.

ولكن على قوله هذا لو سألَه الحاكم بقوله أتشهد بهذا وأجاب بقوله نعم هكذا أشهد يكون قد أداها.

ولا يشترط لفظ الشهادة في الإفادات الواقعة لجرد استكشاف الحال، كإخبار أهل الخبرة لأنها ليست بشهادة، وإنما هي من قبيل الإخبار المجرد.

اگر شاهد نگفت که شهادت میدهم بلکه گفت: در فلان مورد چنین میدانم و یا در آن مورد چنین خبر دارم، شهادت را ادا نکرده است. اما به این گفته اش اگر قاضی از وی پرسید که آیا بر این شهادت میدهد و او در جواب گفت: بلی چنین شهادت میدهم، در واقع ادای شهادت کرده است.

در افاده هاییکه محض برای کشف الحال صورت میگیرد مثلاً در اخبار اهل خبره، به ذکر لفظ شهادت حاجتی نیست زیرا این شهادت نیست و صرف یک اخبار مجرد میباشد.

ماده (۱۶۹۰)

تکفي إشارة الشاهد عند الشهادة إلى كل من المشهود له والمشهدوبه إذا كانوا حاضرين، ولا يلزم عليه ذكر اسم أبي المشهود له والمشهدود عليه ولا جدهما، و أما الشهادة المتعلقة بالموكل أو الميت، فيلزم على الشاهد ذكر أبيهما وجدهما، ولكن إذا كان كل منهما مشهوراً ومعروفاً، يكفي ذكر الشاهد اسمه، و شهرته لأن المقصد الأصلي تعريفه بوجه يميزه عن غيره.

همینکه شاهد در ادای شهادت خویش به سوی کسیکه برای او گواهی میدهد وهم به مالیکه در آن ادای شهادت میکند اشاره نماید، کافی است اگر در مجلس حکم حاضر باشند و نیازی نیست که نام پدر و پدرکلان کسانیرا که به مفاد ویا به ضرر شان حکم صورت گیرد یاد کنند. اما آن شهادتیکه به موکل یا متوفی صورت میگیرد لازم است شاهد، پدر و پدر کلان شان را نام ببرد. ولی اگر هر یک ازین دو معروف و مشهور باشند، فقط به ذکر نام و شهرت شان اکتفاء کند زیرا مقصد اصلی معرفی این اشخاص است به قسمیکه از سایر مردم متمایز شوند.

مادة (١٦٩١)

يلزم في الشهادة بالعقار بيان حدوده، ولكن إذا لم يذكر الشاهد حدود المشهود به وتعهّد بإراءته و تعيّنه في محله يذهب إلى محله لإراءته.

در شهادت بر عقار لازم است که حدود آن ذکر شود، ولی اگر شاهد حدود را ذکر نکرد و تعهد نمود که آنرا نشان میدهد و معین میگرداند، در محلی که عقار وجود دارد بروند تا شاهد آنرا متعین گرداند.

مادة (١٦٩٢)

إذا ادعى المدعي بالاستناد إلى الحدود التي هي في السند، و شهد الشهود بأن العقار المحررة حدوده في هذا السند ملكه، تصح شهادتهم كما ذكر في المادة ١٦٢٣.

اگر مدعی به استناد حدودیکه در سند ثبت شده عقاری را ادعا کرد و شهود نیز ادای شهادت نمودند که محدوده مندرج متن سند از آن مدعی می باشد، شهادت شان صحیح است طوریکه در ماده (١٦٢٣) ذکر گردیده است.

مادة (١٦٩٣)

إذا ادعى أحد بأن لمورثه في ذمة فلان. كذا دراهم و شهدت الشهود بان للميت في ذمة المدعى عليه المقدار الذي ادعى يكفي ولا يحتاج إلى التصريح بأنها صارت موروثة للمورثة، و إذا ادعى عيناً يعني: لو ادعى بأن في يد فلان عيناً من مال المورث فالحكم بهذا الوجه أيضاً.

اگر شخص ادعا کرد که مورث من بر ذمه فلان شخص اینقدر پول طلب دارد، شهود صرف همینقدر گفتند که شهادت میدهم که فلان شخص متوفی به ذمه این شخص به اندازه ای که مدعی ادعا کرده است دین دارد، این شهادت کافی بوده لازم نیست در شهادت تصریح شود که این پول به ورثه تعلق گرفته است و اگر ادعای مال مشخصی را بعمل آورد؛ به این قسم که بدست فلان کس از مورث من مال مشخص است نیز حکم به همین منوال است.

ماده (۱۶۹۴)

إذا ادعى أحد من التركة كذا ديناً و شهدت الشهود بأن للمدعى في ذمة الميت مقدار ما ادعى من الدين يكفي ولا حاجة إلى التصريح بكونه باقياً في ذمته إلى مماته و كذا إذا ادعى بعين يعني لو ادعى أنه كان له في يد الميت عين فالحال على هذا المنوال.

وقتی کسی بر متوفی ادعا نمود که از اموال متروکه اش اینقدر از من است که طلب دارم و شهود مدعی ادای شهادت کردند که برای مدعی بر ذمه متوفی دین دعوی شده وجود دارد، به همین اکتفاء شود و به این حاجتی نیست که بگوید تا هنگام وفات، این پول بر ذمه متوفی بوده است.

همچنین است اگر مدعی یک مال مشخص را بر متوفی دعوی نماید یعنی بگوید از متوفی این مال مشخص را طلب دارم، نیز حکم بدین منوال است.

مادة (١٦٩٥)

إذا ادعى على آخر ديناً فإن شهد الشهود بأن المدعى به دين في ذمة المدعى عليه للمدعى يكفي، ولكن إذا سئل الخصم عن بقاء الدين إلى وقت الادعاء، فقال الشهود: لا ندرى تردُّ شهادتهم.

اگر شخصی بر دیگری ادعای قرض را کرد و شهود گفتند که شیء دعوی شده از مدعی بر ذمه مدعی علیه ثابت است، به همین اکتفا شود. ولی اگر طرف مقابل از شهود پرسید که آیا تا اکنون نیز همین مال بر ذمه من باقی است؟ گفتند: ما نمیدانیم، شهادت شان رد میگردد.

فصل سوم

شروط اساسی شهادت

مادة (١٦٩٦)

يشترط سبق الدعوى في الشهادة بحقوق الناس.

در ادای شهادت به حقوق مردم سبق^۱ دعوی شرط است.

مادة (١٦٩٧)

لا تقبل البينة التي أقيمت على خلاف المحسوس. مثلاً: إذا أقيمت البينة على موت أحد و حياته مشاهدة، أو على خراب دار و عمارها مشاهد، فلا تقبل ولا تعتبر.

^۱ یعنی قبل از ادای شهادت باید اقامه دعوی از طرف مدعی صورت گرفته باشد.

شهودیکه بر خلاف محسوس اقامه شود، مورد قبول واقع نمیگردد. بطور مثال: وقتی بر این اقامه شهود نمودند که فلان شخص وفات یافته؛ ولی به چشم بینند که او زنده است یا فلان عمارت ویران شده؛ در حالیکه آبادانی آنرا مشاهده نمایند، چنین شهادتی مورد قبول و اعتبار قرار ندارد. (ماده ۳۸ دیده شود).

ماده (۱۶۹۸)

لا تقبل البينة التي أقيمت على خلاف المتواتر.

شهودیکه بر خلاف یک موضوع متواتر^۱ اقامه میشود، مورد قبول نیست.

ماده (۱۶۹۹)

إنما شرعت البينة لإظهار الحق بناء عليه، لا تقبل الشهادة بالنفي الصرف كقولك فلان ما فعل هذا الأمر، والشيء الفلاني ليس لفلان، و فلان ليس بمديون لفلان. ولكن بينة النفي المتواتر مقبولة. مثلاً: لو ادعى أحد بأني أقرضت فلاناً في الوقت الفلاني في الحل الفلاني كذا مقداراً من الدراهم و أثبت المدعى عليه بالتواتر أنه لم يكن في الوقت المذكور في ذلك الحل بل كان في محل آخر تقبل بينة التواتر ولا تسمع دعوى المدعي.

شهود برای احقاق حقوق مردم مشروع گردیده است، ازین رو شهادت به نفی محض قابل قبول نیست مثل اینکه بگوئیم: فلان شخص این کار را نکرده است، فلان چیزی از آن فلان شخص نمی باشد و فلان کسی از فلان شخص قرضدار نیست ولی شهود نفی متواتر پذیرفته میشود.

^۱ موضوعیکه تعداد بزرگی از مردم که موافقت شان به دروغ محال باشد، به صحت آن حکم کنند.

بطور مثال: شخصی بر دیگری ادعا کرد که من به فلان شخص در فلان وقت و فلان محل اینقدر پول به قرض دادم، مدعی علیه به تواتر ثابت کرد که در همان وقت در همان جای نبوده بلکه در یک جای دیگر بوده است، این شهود متواتر مورد قبول واقع میگردد و دعوی مدعی شنیده نمیشود.

مادة (١٧٠٠)

يشترط أن لا يكون في الشهادة دفع مغرم أو جر مغنم يعني أن لا تكون داعية لدفع المضرّة أو جلب المنفعة.

بناء عليه لا تقبل شهادة الأصل للفرع والفرع للأصل يعني: لا تقبل شهادة الآباء والأجداد والامهات والجدات لأولادهم و أحفادهم ولا شهادة الأولاد والأحفاد للآباء والأجداد والامهات والجدات. و هكذا شهادة الزوجين للآخر، و أما الأقرباء الذين هم ماعدا هؤلاء تقبل شهادة أحد هم للآخر، وكذلك لا تقبل شهادة من يتعيش بنفقة شخص له ولا شهادة الأجير الخاص لمستأجره و أما الذين هم خدام الشخص فتقبل شهادة كل منهم للآخر، وكذلك لا تقبل شهادة أحد الشركاء للآخر في مال الشركة. ولا تقبل شهادة الكفيل بالمال بأن الأصيل أدى المكفول به ولكن تقبل شهادة أحدهما للآخر في سائر الخصومات.

در ادای شهادت باید ضرری از شاهد دفع نشود و هم فایده ای عاید حالش نگردد یعنی شاهد را دفع ضرری و یا جلب منفعتی به این کار وادار نکرده باشد. بنابراین شهادت اصل (پدر، پدرکلان، مادر و مادر کلان) برای فرع (فرزند یا نواسه) و شهادت فرع برای اصل صحیح نیست یعنی شهادت

پدران، پدرکلانها، مادران و مادرکلان ها برای اولاد و نواسه های شان پذیرفته نمیشود. همچنین شهادت فرزندان و نواسه ها برای پدران، پدرکلانها، مادران و مادرکلانها قبول نمیگردد.

کذا شهادت یکی از زوجین برای دیگری قابل پذیرش نیست. اما سایر اقارب بجز کسانیکه تذکار یافت، گواهی شان بر یکدیگر پذیرفته میشود. همچنین کسی که به پول شخص دیگری در جمله عایله اش اعاشه میشود، شهادت او برای اعاشه دهنده پذیرفته نمیشود. شهادت اجیر خاص برای مستأجر نیز قبول نمیگردد ولی اگر جماعة خدمتگار یک شخص بودند، شهادت بعض شان برای بعض دیگری قابل قبول است.

همچنین شهادت یکی از دو شریک برای آن دیگری در مورد مال شرکت مورد پذیرش قرار نمیگیرد.

شهادت کفیل^۱ بالمال مبنی بر اینکه اصیل^۲ مکفول^۳ به را اداء نموده است، صحیح نمیشود اما شهادت یکی ازین دو نفر به مفاد آن دیگری در سایر دعاوی پذیرفته نمیشود.

ماده (۱۷۰۱)

شهادة الصديق لصديقه مقبولة ولكن إذا وصلت صداقتهما إلى مرتبة يتصرف أحدهما في مال الآخر فلا تقبل شهادة أحدهما للآخر.

شهادت یک دوست برای دوست دیگری قبول است ولی اگر دوستی شان به حدی برسد که یکی از آنان در مال دیگری تصرف کند، درینحال شهادت یکی از برای دیگری پذیرفته نمیشود.

^۱ ضامن بر مال

^۲ درینجا به معنی مدیون است.

^۳ شئی ایکه ضمانت بخاطر آن صورت گرفته باشد.

مادة (١٧٠٢)

يشترط أن لا يكون بين الشاهد والمشهود عليه عداوة دنيوية و تعرف العداوة الدنيوية بالعرف.

شرط است که بین شاهد و مشهود علیه^۱ عداوتی در امور دنیوی موجود نباشد و این عداوت به عرف دانسته میشود.

مادة (١٧٠٣)

ليس لأحد أن يكون شاهداً و مدعياً بناءً عليه لا تصح شهادة الوصي لليتيم والوكيل لموكله.

این صحیح نیست که یک نفر هم شاهد باشد و هم مدعی. بناءً شهادت وصی برای یتیم (یتیمی که تحت وصایتش قرار دارد) و شهادت وکیل برای موکل اش صحیح نیست.

مادة (١٧٠٤)

لا تقبل شهادة شخص على فعله بناءً عليه لا تعتبر شهادة الوكلاء والدلائن على أفعالهم بقولهم كنا بعنا هذا المال.

كذلك لا تصح شهادة حاكم منفصل عن بلدة على الحكم الصادر منه قبل العزل. أما إذا شهد بعد العزل على إقرار من أقر في حضوره قبل العزل، فتعتبر شهادته.

شهادت شخص به فعل خودش پذیرفته نمیشود. بنابراین شهادت وکلاء و دلال ها بر کارهای شان که بگویند: این مال را فروخته بودیم، مدار اعتبار نیست. همچنین شهادت قاضی که از یک محکمه معزول شده است بر آن

^۱ کسیکه بالای او شهادت اداء میشود.

حکمی که پیش از معزول شدن خویش صادر کرده است پذیرفته نمیشود. اما اگر در مورد اقرار کسی ادای شهادت کرد که پیش از معزول شدن وی بحضور او صورت گرفته بود، چنین شهادتی پذیرفته میشود.

مادة (١٧٠٥)

يشترط أن يكون الشاهد عدلاً، والعدل من تكون حسناته غالبية على سيّاته بناء عليه لا تقبل شهادة من اعتاد حالاً و حركةً تخل بالناموس والمرؤة، كالرقاص والمسخرة، ولا تقبل شهادة المعروفين بالكذب.

شرط است که شاهد عادل باشد و عادل کسیست که کار های نیکویش از اعمال ناپسند وی افزون باشد. بنابراین، کسیکه به اعمال منافی ناموس و مروت خو گرفته باشد مانند رقص و مسخره، گواهی وی پذیرفته نمیشود. همچنین شهادت اشخاص معروف به دروغ قبول نیست.

فصل چهارم

دربیان موافقت شهادت با دعوی

مادة (١٧٠٦)

تقبل الشهادة إن وافقت الدعوى و إلا لا. ولكن لا اعتبار باللفظ، و تكفي الموافقة معنى. مثلاً: إذا كان المدعى به ودیعة و شهد الشهود على إقرار المدعى عليه بالایداع، أو كان غصباً و شهد الشهود على إقرار المدعى عليه بالغصب، تقبل شهادتهم

كذلك إذا ادعى المديون أنه أدى الدين، و شهد الشهود أن الدائن أبرأ المديون تقبل شهادتهم.

شهادت در صورتیکه با دعوی موافق باشد، شنیده میشود ورنه قبول نیست ولی اختلاف لفظی اعتباری ندارد و همینقدر که از لحاظ معنی، بین ادعای مدعی و شهادت شهود موافقت وجود داشت، کافی است.

بطورمثال: اگر مال مورد دعوی امانت بود و شهود بر این ادای شهادت کردند که مدعی علیه بر امانت بودن آن مال اقرار کرده است یا مال مورد دعوی غصب شده بود و شهود بر این ادای شهادت کردند که مدعی علیه به غصب مال اقرار کرده است، شهادت شان پذیرفته میشود.

مادة (١٧٠٧)

موافقة الشهادة للدعوى إما بصورة مطابقتها لها بالتمام، أو يكون المشهود به أقل من المدعى به. مثلاً: إذا ادعى المدعى إن هذا المال ملكي منذ سنتين، فكما تصح شهادتهم إذا شهدوا بكونه ملكه منذ سنتين، كذلك تصح شهادتهم إذا شهدوا بكونه ملكه منذ سنة كذلك إذا ادعى المدعى بألف، و شهد الشهود بخمسائة، تقبل شهادتهم في حق الخمسمائة فقط.

موافقت دعوی با شهادت یا به این صورت است که تماماً به آن موافق باشد و یا شهادت به کمتر از مال مدعی بها واقع شود. بطور مثال: مدعی ادعا میکند که دو سال میشود که این مال از آن من است این هم صحیح میشود که شهود بگویند: این مال دو سال میشود که از آن او است طوریکه شهادت صحیح است اگر بگویند این مال از یکسال به این طرف از آن مدعی است.

همچنین اگر مدعی هزار را ادعا کند و شهود به پنجصد شهادت میدهند، شهادت شان صرف در مورد پنجصد صحیح میشود.

ماده (۱۷۰۸)

إذا كان المدعى به أقل مما شهدت به الشهود، و كان المشهود به أكثر لا تقبل شهادتهم إلا أن يكون الاختلاف الذي بين الشهادة والدعوى قابلاً للتوفيق و يوفق المدعى بينهما أيضاً فحينئذ تقبل. مثلاً إذا ادعى المدعى بأن هذا المال ملكي منذ سنتين، و شهد الشهود بكونه ملكه منذ ثلاث سوات لا تقبل شهادتهم، كذلك إذا ادعى المدعي بخمسائة و شهد الشهود بألف، لا تقبل شهادتهم، ولكن إذا وفق بين الدعوى والشهادة بقوله كان لي عليه ألف، ولكن أدى منها خمسمائة و بقي خمسمائة وليس للشهود علم بذلك، تقبل شهادة الشهود.

اگر مال مورد دعوی کمتر از چیزی باشد که بر آن ادای شهادت شده یعنی مالیکه بر آن ادای شهادت گردیده بیشتر از مدعی به باشد، شهادت شهود پذیرفته نمیشود؛ مگر آنکه اختلاف بین دعوی و شهادت شهود امکان توفیق را داشته باشد و مدعی هم بین آنها وفق دهد؛ پس شهادت درین هنگام پذیرفته میشود.

بطور مثال اگر مدعی بگوید: این مال از دو سال به این طرف ملک منست و شهود برین ادای شهادت کنند که از سه سال به اینطرف ملک مدعی است، شهادت شان پذیرفته نمیشود. همچنین اگر مدعی پنجصد را ادعا کند و شهود بر هزار ادای شهادت نمایند، شهادت شان پذیرفته نمیشود، ولی اگر مدعی بین دعوی و شهادت اینطور وفق دهد که بگوید: من از وی هزار

طلب داشتیم مگر او پنجصد آنرا بمن داد و حالا صرف پنجصد بر ذمه او باقی مانده اما شهود ازین بی خبر اند، شهادت شهود پذیرفته میشود.

ماده (۱۷۰۹)

إذا ادعى المدعي الملك المطلق بقوله هذا البستان ملكي. مثلاً: وشهدت الشهود بالملك المقيد بقولهم إن المدعى اشترى هذا البستان من فلان تقبل شهادتهم، و إذا شهد الشهود بالملك المقيد على ذلك الوجه سأل الحاكم المدعي أ بهذا السبب تدعي الملك أم بسبب آخر، فإن قال المدعي: نعم أنا أدعى الملك بهذا السبب قبل الحاكم شهادة الشهود و إن قال أدعيه بسبب آخر أو لا أدعيه بهذا السبب رد الحاكم شهادة أولئك الشهود.

اگر مدعی ادعای ملک مطلق را بعمل آورد و بطور مثال گفت: این باغ منست، شهود بر ملک مقید ادای شهادت کردند و گفتند: مدعی این باغ را از فلان شخص خریده است، شهادت شان پذیرفته میشود. اما هنگامیکه شهود بر ملک مقید گواهی دادند، قاضی از مدعی پرسد که آیا به همین سبب ادعای ملک را نموده است یا به سبب دیگری. اگر مدعی گفت: بلی ملک را به همین سبب ادعا کرده ام، قاضی شهادت شهود را می پذیرد ولی اگر گفت: که به سبب دیگر ادعا کرده ام یا گفت: به این سبب ادعا نکرده ام، قاضی شهادت گواهان را رد مینماید.

ماده (۱۷۱۰)

إذا ادعى المدعي بستاناً ملكاً مقيداً مثلاً: ينظر إلى قوله فإن قال اشتريته ولم يذكر بئعه، أو قال اشتريته من أحدٍ مبهماً، و شهد

الشهود بالملك المطلق بقولهم هذا البستان ملكه، تقبل شهادتهم لكون الدعوى في حكم دعوى الملك المطلق. ولكن إذا صرح البائع بقوله اشتريته من فلان و شهد الشهود على الملك المطلق، فلا تقبل شهادتهم لأنه إذا أثبت الملك المطلق يثبت وقوعه عن أصل، و يلزم أن يكون المدعي مالكا لزوائده كلزوم كون المدعي مالكا لثمر البستان الذي حصل قبل.

مثلاً ولكن إذا أثبت البيع المقيد لا يثبت إلا اعتباراً من تاريخ وقوع السبب كتاريخ وقوع الشراء، و بهذه الجهة يكون المطلق بالنسبة إلى الملك المقيد أكثر، و بهذه الصورة تكون الشهود قد شهدت بالأكثر، لا تقبل شهادتهم.

اگر مدعی باغی را به ملک مقید ادعا کرد، دیده شود اگر گفت: خریده ام و فروشنده اش را یاد نکرد و گفت: آنرا از کسی خریده ام و شهود به ملک مطلق گواهی داده و گفتند: باغ از آن وی است، شهادت شان پذیرفته شود، زیرا دعوی مذکور در حکم دعوی ملک مطلق است.

ولی اگر گفت من این مال را از فلان کس خریده ام و شهود برین ادای شهادت کردند که ملک اوست، شهادت مطلق شان پذیرفته نمیشود زیرا هنگامیکه ملک مطلق بوسیله گواهی شهود اثبات شد، وقوع آن به صورت اصلی ثابت میگردد و به این اساس لازم می آید که (مدعی به) با زوایدش از آن مدعی باشد مثلاً: میوه باغیکه پیشتر بدست آمده نیز به مدعی تعلق گیرد.

ولی اگر عقد خریداری ثابت گردد از همان تاریخی که این عقد نافذ پنداشته می شود، این ملک با زوایدش از آن مدعی میگردد نه قبل از آن تاریخ و

ازین سبب ملک مطلق از ملک مقید بیشتر محسوب میگردد و چون در صورت فوق شهود به بیشتر از ادعای مدعی گواهی داده اند، لذا شهادت شان پذیرفته نمیشود.

ماده (۱۷۱۱)

لا تقبل الشهادة إذا كانت مخالفة للدعوى في سبب الدين. مثلاً: إذا ادعى المدعي ألفاً على رجل أنه ثمن مبيع، و شهد الشهود على المدعى عليه بكونه مديوناً بألف من جهة القرض، فلا تقبل شهادتهم.

كذلك لو ادعى المدعي بأن هذا المال لي موروث من والدي، و شهدت الشهود بأنه موروث له من أمه، فلا تقبل شهادتهم.

شهادتی که با دعوی در قسمت ذکر سبب دین مخالف باشد، پذیرفته نمیشود.

بطور مثال: هنگامیکه مدعی بر شخصی ادعا کند که یک هزار از بابت قیمت فلان چیز که برای او فروخته ام از وی طلب دارم و شهود بگویند: این پول را مدعی از بابت قرض از همان شخص طلب دارد، چنین شهادتی پذیرفته نمیشود.

همچنین اگر مدعی ادعا کرد که این مال از آن منست که از پدرم برایم به میراث مانده و شهود برین گواهی دادند که مال مذکور از مادرش برای او میراث مانده است، شهادت شان پذیرفته نمیشود.

فصل پنجم

در بیان اختلاف شهود

ماده (۱۷۱۲)

إذا اختلف الشهود في المشهود به لا تقبل شهادتهم.
مثلاً: لو شهد أحد الشهود بألف قرش ذهباً والآخر بألف فضة،
لا تقبل شهادتهما.

اگر شهود در مدعی به اختلاف ورزند، شهادت شان پذیرفته نمیشود. بطور
مثال اگر یک شاهد به هزار سکه طلا گواهی داد و آن دیگری بر هزار عدد
سکه نقره ای شهادت اداء نمود، شهادت هر دو پذیرفته نمیشود.

ماده (۱۷۱۳)

إذا أوجب اختلاف الشهود في الشيء المتعلق بالمشهود به
الاختلاف في المشهود به، لا تقبل شهادتهم و إلا تقبل.

بناءً عليه إذا شهد أحد الشهود بالفعل في زمان معين و شهد
الآخر بالفعل في زمان آخر أو مكان آخر في الخصومات التي هي
عبارة عن الفعل الصرف كالغصب و إيفاء الدين فلا تقبل
شهادتهما لأن اختلافهما هذا يكون موجباً للاختلاف في المشهود
به. و أما اختلاف الشهود في الزمان أو المكان في الخصومات

التي هي من قبيل القول، كالبيع والشراء والإجارة والكفالة والحوالة والهبة والرهن والدين والقرض والإبراء والوصية، فلا يكون مانعاً لقبول شهادتهم لأنه لا يكون موجباً للاختلاف في المشهود به.

مثلاً: إذا ادعى أحد أنه كان قد أدى دينه و شهد أحد الشهود أنه قد أداه في بيته و شهد الآخر بأنه أداه في حانوته لا تقبل شهادتهما و أما إذا ادعى أحد المال الذي بيد الآخر بقوله كنت بعثتني هذا المال بكذا دراهم فسلمني إياه، و شهد أحد الشهود بأنه باعه إياه في الحانوت الفلاني، و شهد الآخر بأنه باعه إياه في الدار الفلانية، تقبل شهادتهما لأن الفعل لا يكرر و لا يعاد، ولكن القول يمكن أن يكرر و يعاد لاسيما حيث تكون صورة الإخبار كصورة الإنشاء كبعت واشترت.

اگر اختلاف شهود در آن چیزیکه به مال (مشهود به) تعلق داشت؛ باعث اختلاف این مال میشد، شهادت شان پذیرفته نمیشود؛ ورنه قبول است. بنابراین هنگامیکه یک شاهد به فعلی در یک زمان معین گواهی داد و آن دیگر به همان فعل در زمان دیگر و یا جای دیگری ادای شهادت کرد، دران دعاوی ایکه صرف یک فعل می باشد مانند غصب و ایفاء قرض؛ شهادت شهود پذیرفته نمیشود زیرا این اختلاف شان در مربوطات مشهود به سبب اختلاف در اصل مال میگردد. ولی اختلاف در زمان و جای در دعاوی ایکه از قبیل قول است مانند خرید، فروش، اجاره، حواله، هبه، رهن، دین، قرض، ابراء و وصیت مانعی برای قبول شهادت شان تلقی نمیشود زیرا این اختلاف موجب اختلاف مال مشهود به نمیگردد.

بطور مثال: اگر شخصی ادعا کرد که دین ذمت خویشرا پرداخته است، یک شاهد برین گواهی داد که مدعی در حویلی خویش آنرا پرداخته، شاهد دیگر برین ادای شهادت کرد که آنرا در دکان خویش پرداخته است، این شهادت پذیرفته نمیشود، ولی اگر یک شخص مالی را که به تصرف دیگری است ادعا کرد که این مال را به من فروخته یی؛ آنرا بمن تسلیم بده و درینحال یک شاهد برین گواهی داد که این مال را برایش در دکان خویش فروخته و آن دیگری برین ادای شهادت کرد که این مال را برایش در خانه خود فروخته است، شهادت پذیرفته میشود زیرا فعل تکرار و اعاده نمیشود ولی قول مکرر شده میتواند وعود میکند مخصوصاً در حالیکه انشاء یک فعل بصورت اخبار باشد مانند فروختم و خریدم.

ماده (۱۷۱۴)

إذا اختلف الشهود في لون المال المغصوب أو في كونه ذكراً أو أنثى، فلا تقبل شهادتهم. مثلاً إذا شهد أحد الشهود في حق الدابة المغصوبة بكونها شهباء وشهد الآخر بكونها سوداء أو حمراء أو شهد أحدهما بكونها ذكراً وشهد الآخر بكونها أنثى، فلا تقبل شهادتهما.

هنگامیکه شهود در رنگ مال مغصوب و یا در نر بودن و ماده بودن آن اختلاف ورزیدند، شهادت شان پذیرفته نمیشود. بطور مثال اگر یک شاهد در باره یک اسب غصب شده گفت: رنگ آن خاکستری است و آن دیگری گفت: سیاه یا سرخ است یا یک نفر گفت: نارین است و آن دیگر گفت: مادیان است، شهادت شان پذیرفته نمیشود.

مادة (١٧١٥)

إذا اختلف الشهود في مقدار البدل في دعوى العقد، لا تقبل شهادتهم مثلاً إذا شهد أحدهما بأن المال بيع بخمسمائة، والآخر أنه بيع بثلاثمائة، لا تقبل شهادتهما.

اگر شهود در مقدار بدل یک عقد اختلاف ورزند، شهادت شان پذیرفته نمیشود. بطور مثال اگر یک شاهد گفت که این مال به پنجصد فروخته شده و آن دیگر گفت: که این مال به سه صد فروخته شده، شهادت شان پذیرفته نمیشود.

فصل ششم

در بیان ترکیه شهود

مادة (١٧١٦)

إذا شهد الشهود، سئل الحاكم المشهود عليه بقوله ما تقول: في شهادة هذين أهما صادقان أم لا، فإن قال المشهود عليه: هما عدلان أو صادقان في شهادتهما هذه، يكون قد أقر بالمدعى به، ويحكم بإقراره، وإن قال هما شاهدا زور أو هما عدلان، ولكن أخطأ في هذه الشهادة أونسيا الواقعة أو قال هما عدلان، وأنكر المدعى به، لا يحكم الحاكم، ويحقق عدالة الشهود، وعدمها بالتركية سرّاً وعلناً.

هنگامیکه شهود گواهی دادند، قاضی از شخصیکه شهادت علیه او صورت گرفته است اینطور سوال میکند: در باره شهادت شهود چه میگوئی؟ آیا این ها راست گوی هستند یا نه؟ اگر مشهود علیه در جواب گفت: اینان در شهادت خویش عادل یا راستگو اند، در واقع به مال مدعی به اقرار نموده است و به اساس اقرارش حکم می شود و یا گفت اینان شاهدان دروغگو اند یا گفت: عادل اند مگر درین شهادت به خطا رفته اند، یا گفت: ازین واقعه فراموش کرده اند یا گفت: این دو شاهد عادل اند، و لی من از اینکه مال (مدعی به) از شخص مذکور باشد انکار دارم، قاضی به اساس شهادت حکم صادر نمیکند و عدالت شهود و بیعدالتی شان را بوسیله ترکیه سری و علنی تحقیق مینماید.

ماده (۱۷۱۷)

تزكي الشهود سراً وعلناً من الجانب الذي ينسبون إليه يعني: إن كانوا من طلبة العلم، يزكون من مدرّس المدرسة ومن أهلها المعتمدة، وإن كانوا من العسكرية، فمن ضابط الطابور وكتابه، وإن كانوا من الكتبة، فمن ضابط قلمهم، وإن كانوا من التجار، فمن معتبري التجار، وإن كانوا من الأصناف، فمن كتخدائهم ولجنتهم، وإن كانوا من سائر الصنوف، فمن معتمدي وأهالي محلّتهم أو قريّتهم ومؤتمنيهم.

شهود به صورت سری و علنی از جانب کسانیکه به ایشان منسوب اند، ترکیه میشوند. یعنی اگر اینان دانش آموز باشند؛ از طرف استادان خود و کسانیکه نظر شان درین مورد مدار اعتبار است، اگر از افراد و یا صاحب منصبان عسکری باشند؛ از طرف شعبه مامورین، اگر از جمله تجار باشند؛ از طرف تجار صاحب اعتبار، اگر از اصناف و پیشه وران باشند؛ از طرف وکیل صنفی و اگر از سایر مردم باشند؛ از طرف اشخاص امین، معتمد و سایر اهالی قریه ترکیه میشوند.

مادة (١٧١٨)

التزكية في السر تجري بورقة يعبر عنها بالمستورة في اصطلاح الفقهاء، بأن يكتب الحاكم في تلك الورقة اسم المدعي والمدعى عليه والمدعى به، وأسماء الشهود وشهرتهم وصنعتهم وأشكالهم ومحالهم وأسماء آبائهم وأجدادهم، أو أن يحرر أسمائهم وشهرتهم إن كانوا مشهورين، وأن يعرفهم ويبينهم بوجه يتميزون به عن غيرهم وبعد وضعها في ظرف وختم فمها، يرسلها إلى الذين انتخبوا مزكين، ثم عند ورودها يفتحها المزكون ويقرؤونها فإن كان الشهود المحرة أسماءهم فيها عدولا كتبوا تحت اسم كل منهم عدل ومقبول الشهادة.

وإن لم يكونوا عدولا كتبوا ليسوا بعدول وامضوا بدون أن يوقفوا على مضمونها أحداً وختموا فوق الظرف وأعادوها إلى الحاكم.

تركيه سرى بوسيله يك ورقى صورت ميگيرد كه آنرا فقهاء بنام (مستوره) ياد ميکنند به اين قسم كه قاضى درين ورقه اسم مدعى، مدعى عليه و شهود را نوشته؛ شهرت شان را تذكر ميدهد و از پيشه، چهره، جاي سکونت، اسماء پدران و اجداد شان نیز در آن ورقه تذكر مى دهد و اگر از مردم روشناس باشند، اسمای شان را با شهرت شان در آن مى نویسد و طوری ایشان را معرفی مى کند كه از غير خود بصورت كامل متمايز گردند. بعد از آنكه اين ورق را در پاكِت انداخت و سر آن را بست و مهر و نشانی نمود، آنرا به کسانی كه بحیث مُزكى تعیین گردیده اند، ميفرستد. حینكه پاكِت به اشخاص تركيه كنده رسید، آنرا باز ميکنند و ميخوانند. اگر شهوديكه نام های شان در آن ورق نوشته شده عادل باشند، زیر نام هر يك از ایشان مينويسند: عادل است، شهادتش پذيرفته ميشود. اگر شهود عادل نبودند، مُزكى ها در برابر اسم های شهود بنويسند كه ایشان عادل نيستند و امضاء

کنند و بدون اینکه کسی را ازین مضمون واقف سازند، پاکت را مهر کرده و بطور محفوظ به قاضی اعاده نمایند.

مادة (١٧١٩)

إذا أعيدت المستورة مختومة إلى الحاكم، ولم يكتب فيها من قبل المزكين في حق الشهود أنهم عدول ومقبولوا الشهادة بل كتبوا فيها كلاما يفيد الجرح صراحة أو دلالة بأن كتبوا فيها ليسوا بعدول أو لم نعلم بحالهم وهم مجهولوا الأحوال أو الله أعلم ولم يكتبوا شيئا، فحينئذ لا يقبل الحاكم شهادتهم. وإن كان كتب فيها عدول ومقبولوا الشهادة. يبتدر الحاكم في المرتبة الثانية إلى التزكية علنا.

هنگامیکه مستوره (ورقه تزکیه) سر بسته و مهر شده به قاضی اعاده گردید و در آن به صراحت از عدالت شهود یادى نگردیده بود بلکه مزكى ها مطلبی را نوشته بودند که جرح را میرسانید، به این قسم در ورق نوشته بودند: عادل نیستند، یا نوشته بودند: ما به حال شان واقف نیستیم و اینان مجهول الهوية میباشند یا نوشته بودند: خدا بهتر میداند؛ درینحال قاضی شهادت شان را نمی پذیرد و اگر در آن نوشته بودند که عادل و مقبول الشهادة میباشند، قاضی در مرتبه دوم به تزکیه علنی مبادرت می ورزد.

مادة (١٧٢٠)

التزكية علنا تجري بالوجه الآتي، وهو أن يجلب المزكون إلى حضور الحاكم حال كون المترفعين حاضرين، وتزكي الشهود أو يرسل الشهود والمترافعان مع نائب التزكية إلى محل المزكين، وتزكي الشهود علنا.

تزکیه علنی به این ترتیب صورت میگیرد: مزکی ها به حضور قاضی در حالیکه متداعیان نیز حاضرند احضار میشوند و شهود تزکیه میگردند یا شهود و طرفین دعوی با شخصیکه در مورد تزکیه از قاضی نیابت میکند؛ به محلی میروند که مزکی ها در آن جا حضور دارند و شهود بصورت علنی تزکیه میگردند.

مادة (١٧٢١)

ينبغي أن يكون المزكي في التزكية السرية اثنين رعاية للاحتياط وإن كان مزك واحد كافياً فيها.

مناسب است که در تزکیه سری؛ مزکی دو نفر باشند تا جانب احتیاط رعایت گردد، گرچه یک مزکی نیز درین مورد کافی به نظر میرسد.

مادة (١٧٢٢)

التزكية العلانية من قبيل الشهادة وتعتبر فيها شروط الشهادة ونصابها ولكن لا يلزم على المزكين ذكر لفظ الشهادة.

تزکیه علنی از قبیل شهادت بوده، شروط و نصاب شهادت در آن اعتبار داده می شود و بر مزکی ها لازم نیست لفظ شهادت را بر زبان آرند.

مادة (١٧٢٣)

لا يشتغل الحاكم بتزكية الشهود الثابتة عدالتهم في ضمن خصوص عنده إذا شهدوا بخصوص آخر في حضور ذلك الحاكم إن لم يمض عليها ستة أشهر و إن كان مضى عليها ستة أشهر زكاهم الحاكم مرة أخرى.

قاضی به تزکیه شهودیکه عدالت شان در ضمن یک موضوع دیگری ثابت گردیده و به حضور وی ادای شهادت نموده اند؛ مبادرت نمی ورزد مشروط

براینکه ازین تزکیه شش ماه سپری نشده باشد؛ ولی اگر از تزکیه سابق شش ماه سپری گردیده بود، قاضی شهود را بار دیگر تزکیه نماید.

ماده (۱۷۲۴)

إذا طعن المشهود عليه قبل التزكية أو بعدها بالشهود بإسناد شيء مانع لقبول الشهادة، كدفع مغرم أو جر مغنم طلب الحاكم منه البينة على ذلك، فإذا أثبت المشهود عليه هذا بالبينة، رد الحاكم شهادة أولئك الشهود، وإن لم يثبت، زكاهم إن كان لم يزكهم وحكم بموجب شهادتهم إن كان قد زكاهم.

اگر مشهود علیه^۱ پیش از تزکیه یا بعد از آن، شهود را مورد طعن قرار داد باینکه چیزی را که مانع قبول شهادت میشد مانند جلب منفعتی و یا دفع ضرری به ایشان نسبت داد و گفت: مدعی پسر شاهد می باشد یا برعکس، قاضی از وی درین مورد شاهد بخواهد، اگر مشهود علیه این را بوسیله شهود اثبات کرد، قاضی شهادت این شهود را نپذیرد و اگر مشهود علیه ادعای خود را ثابت کرده نتوانست، در صورتیکه قاضی ایشان را تزکیه نکرده بود تزکیه کند و اگر قبلاً تزکیه نموده بود، به موجب شهادت حکم صادر نماید.

ماده (۱۷۲۵)

إذا عدل بعض المزكين وجرحهم بعضهم يترجح طرف الجرح، فلا يحكم الحاكم بشهادة أولئك الشهود.

اگر یک عده از مزکی ها شهود را عادل خواندند و یکعده دیگر ایشان را جرح کردند (نسبت فسق را به ایشان دادند)، طرف جرح ترجیح داده شود و لذا قاضی به شهادت این شهود حکم صادر نکند.

^۱ کسیکه به ضررش ادای شهادت صورت میگیرد.

مادة (١٧٢٦)

إذا مات الشهود أو غابوا بعد أداء الشهادة في المعاملات
فللحاكم أن يزكيهم و يحكم بشهادتهم.

اگر شهود بعد از اداء شهادت در معاملات؛ وفات یافتند یا غایب گردیدند،
قاضی میتواند ایشانرا تزکیه نماید و به اساس شهادت آنان حکم صادر کند.

مادة (١٧٢٧)

إذا ألح المشهود عليه على الحاكم بتحليف الشهود على أنهم لم
يكونوا في شهادتهم كاذبين و كان لزوم التقوية الشهادة باليمين،
فللحاكم أن يحلف الشهود وله أن يقول لهم إن حلفتكم قبلت
شهادتكم و إلا فلا.

اگر مشهود علیه به قاضی اصرار کرد که شهود (مدعی) را اینطور سوگند
دهد که آیا بر این گواهی خود ناحق نیستند؟ و ضرورت به تقویت شهادت
به وسیله سوگند هم احساس میشد، قاضی میتواند شهود را سوگند دهد.
طوریکه به ایشان بگوید: اگر سوگند یاد کنید، گواهی شما پذیرفته میشود
ورنه پذیرفته نمیشود.

فصل هفتم

رجوع (بازگشت) شهود از شهادت (گواهی)

مادة (١٧٢٨)

إذا رجع الشهود عن شهادتهم بعد أداء الشهادة و قبلَ الحكم في
حضور الحاكم تكون شهادتهم في حكم العدم كأن لم تكن و
يعزرون.

هنگامیکه شهود بعد از ادای شهادت و پیش از صدور حکم در حضور قاضی از شهادت رجوع نمایند، شهادت شان در حکم عدم است؛ طوریکه گویا شهادت نداده اند و تعزیر^۱ نیز میشوند.

ماده (۱۷۲۹)

إذا رجع الشهود عن شهادتهم بعد الحكم في حضور الحاكم، فلا ينقض حكم الحاكم، و يضمن الشهود المحكوم به. راجع مادة (۸۰).

هرگاه شهود بعد از حکم در حضور قاضی از شهادت رجوع نمایند، حکم قاضی نقض نمیگردد اما بر شهود ضمان (محکوم به) لازم میشود. به ماده (۸۰) نظر شود.

ماده (۱۷۳۰)

إذا رجع بعض الشهود على الوجه المذكور آنفاً، فإن كان باقهم بالغاً نصاب الشهادة يضمن الذي رجع مستقلاً نصف المحكوم به إن كان واحداً، وإن كانوا أزيد يضمنون النصف سوياً بالإشتراك.

در صورتیکه بعضی از شهود به وجه مذکور در ماده فوق، از شهادت رجوع نمودند پس اگر شهود باقیمانده دارای نصاب بودند درینصورت اگر رجوع کننده شهادت یک نفر بود، نصف محکوم به را بطور مستقل تاوان میدهد و در حالی که زاید از یک نفر بودند، همان نصف را علی السویه ضمان می پردازند.

^۱ تأدیب و مجازات کمتر از حد شرعی.

مادة (١٧٣١)

يشترط أن يكون رجوع الشهود في حضور الحاكم، ولا اعتبار لرجوعهم إذا كان في محل آخر بناء على ذلك إذا ادعى المشهود عليه رجوع الشهود عن شهادتهم في محل آخر، فلا تسمع دعواه، و إذا شهدوا في حضور الحاكم، ثم رجعوا بعد ذلك عن شهادتهم في حضور حاكم آخر يعتبر رجوعهم.

شرط است که رجوع شهود در حضور قاضی صورت گیرد و اگر در کدام محلی دیگری بود، اعتبار ندارد. بناءً اگر مشهود علیه رجوع شهود را از شهادت شان در محل دیگری ادعا نماید، دعوای وی شنیده نمیشود و هرگاه شهود در حضور قاضی ادای شهادت کردند و بعد از آن از شهادت شان در حضور قاضی دیگری رجوع نمودند، رجوع آنها اعتبار دارد.

فصل هشتم

در بیان تواتر

مادة (١٧٣٢)

لا اعتبار لكثرة الشهود يعني لا يلزم ترجيع شهود أحد الطرفين لكثرتهم بالنسبة إلى شهود الطرف الآخر إلا أن يكون كثرتهم قد بلغت درجة التواتر.

کثرت شهود اعتبار ندارد. یعنی ترجیع دادن به شهود یکی از طرفین بخاطر کثرت آنها، نسبت به شهود جانب مقابل لازم نمیگردد، مگر اینکه کثرت شان بدرجه تواتر برسد.

مادة (١٧٣٣)

التواتر يفيد علم اليقين بناء عليه لا تقام البينة بخلاف المتواتر كما ذكر آنفاً.

تواتر علم يقين را افاده ميكند. بنابر آن چنانكه تذكر يافت برخلاف (متواتر) آن اقامه مشهود شده نميتواند.

مادة (١٧٣٤)

كما لا يشترط لفظ الشهادة في التواتر كذلك لا تتحرى العدالة بناءً عليه لا حاجة إلى تركية المخبرين.

چنانكه لفظ شهادت در تواتر شرط نيست همچنان در عدالت (عدالت شهود متواتر) تحرى وجود ندارد لذا به تركيه مخبرين حاجتى ديده نميشود.

مادة (١٧٣٥)

ليس في التواتر عدد معين للمخبرين ولكن يلزم أن يكونوا جماعاً غفيراً لا يُجَوِّزُ العقلُ إتفاقهم على الكذب.

در تواتر، عدد معين مخبرين لازم نيست، اما لازم است تا چنان جمع بزرگى از مردم باشند كه اتفاق شان را عقل به كذب محال بدانند.

باب دوم

در بیان سند نادرست و قرینه قطعی

مشمول بردو فصل است

فصل أول

در بیان اسناد نادرست

مادة (١٧٣٦)

لا يعمل بالخط والختم فقط ولكن إذا كان سالماً عن شبهة التزوير والتصنيع يكون معمولاً به يعني يكون مداراً للحكم لا يحتاج إلى الثبوت بوجه آخر.

به خط و مهر عمل نمیشود، اما اگر از شبه تزویر و جعل سالم باشد معمول به قرار میگیرد یعنی مدار اعتبار است و ضرورت اثبات بوجه دیگر دیده نمیشود.

مادة (١٧٣٧)

البراءة السلطانية و قيود الدفاتر الخاقانية لكونها أمينة من التزوير معمول بها.

اسناد دولتی ایکه در دفاتر خاقانیها^۱ وجود دارد بخاطریکه از تزویر در امان است، قابل اعتبار میباشد.

ماده (۱۷۳۸)

يعمل أيضاً بسجلات المحاكم إذا كانت قد ضبطت سالمة عن الفساد والحيلة على الوجه الذي يذكر في باب القضاء.

و همچنان سجلات محاکم در صورتیکه دارای ثبت محفوظ دیوان قضاء بوده و از فساد و حيله طوریکه در باب قضاء تذکار یافته است ایمن باشد، قابل اعتبار میباشد.

ماده (۱۷۳۹)

لا يعمل بالوقفية فقط ولكن إذا كانت مقيدة في سجل المحكمة الموثوق به والمعتمد عليه تكون معمولاً بها على ذلك الحال.

وقفنامه به تنهایی خود مورد عمل قرار نمیگیرد، اما اگر وقف نامه مزبور در دیوان قضاء دارای ثبت محفوظ بود، درینصورت مدار حکم است و به آن عمل صورت میگیرد.

^۱ سلسله پادشاهان ترک و تاتار.

فصل دوم

در بیان قرائن قاطعه

ماده (۱۷۴۰)

أحد اسباب الحكم القرينة القاطعة.
قرینه قطعی یکی از اسباب صدور حکم است.

ماده (۱۷۴۱)

القرينة القاطعة هي الإمارة البالغة حد اليقين.
مثلاً: إذا خرج أحد من دار خالية خائفاً مدهوشاً في يده سكين
ملوثة بالدم، فَدْخَلَ في الدار، و رَوَى فيها شخص مذبوح في ذلك
الوقت، فلا يشتهه في كونه قاتل ذلك الشخص، ولا يلتفت إلى
الاحتمالات الوهمية الصرفة كأن يكون الشخص المذكور ربّما
قتل نفسه. راجع المادة (۷۴).

قرینه قاطعه عبارت از اماره^۱ ایست که بحد یقین برسد. مثلاً: اگر شخصی
بصورت خائف و مدهوش از خانه خالی، خارج گردید و در دست او کارد
خون آلود بود و بداخل خانه، شخص مذبوحی پیدا شد پس اشتباهی نیست
که همان شخص قاتل او است و به احتمالات محض و موهوم مانند اینکه
شخص مذکور شاید مرتکب قتل نفس خود (خود کشی) شده باشد، التفات
نمیشود. ماده (۷۴) دیده شود.

^۱ به فتح الف نشانه و علامت

باب سوم در بیان تحلیف

ماده (۱۷۴۲)

أحد أسباب الحكم اليمين أو النكول عنه أيضاً و هو أنه إذا أظهر المدعي العجز عن إثبات دعواه، يحلف المدعي عليه بطلبه ولكن إذا ادعى أحد على آخر بقوله أنت وكيل فلان و أنكر الوكالة فلا يلزم تحليفه. كذلك إذا ادعى كل من الشخصين المال الذي في يد آخر بأنه اشتراه منه و أقر المدعي عليه بأنه باعه لأحد هما و أنكر دعوى الآخر، فلا تتوجه عليه اليمين. والاستتجار والارتقان والاثهاب كالاشتراء في هذا الخصوص.

یکی از اسباب حکم، یمین و یا نکول از آنست یعنی اگر مدعی، عجز خود را از اثبات دعوی ظاهر نمود، در اثر مطالبه مدعی برمدعی علیه سوگند توجیه میگردد. اما اگر شخصی بالای دیگری چنین ادعا نمود که تو وکیل فلان شخص می باشی، وکیل از وکالت انکار نمود، درینصورت تحلیف وی لازم نمیشد.

همچنان اگر دو نفر بر مالی ادعای ملکیت نمایند که در دست شخص ثالث قرار داشته باشد و هر یک از مدعیان بگویند: مال را ازوی خریداری نموده است و مدعی علیه اقرار کرد که مال را به یکی از آنها فروخته است و از دعوی دیگری انکار بعمل آورد، به شخص مذکور یمین متوجه نمیشود. استتجار^۱، ارتهان^۲ و اتهاب^۳ درین خصوص مانند خریدن میباشد.

^۱ به اجاره گرفتن
^۲ به گروی گرفتن
^۳ هبه گرفتن

مادة (١٧٤٣)

إذا قصد تحليف أحد الخصمين يحلف باسمه تعالى بقوله والله أو بالله مرة واحدة.

هرگاه قصد سوگند یکی از خصمین کرده شود باید بنام خداوند (ج) بقول (والله) یا (بالله) یک مرتبه بدون تکرار، سوگند داده شود.

مادة (١٧٤٤)

لا تكون اليمين إلا في حضور الحاكم أو نائبه ولا اعتبار بالنكول عن اليمين في حضور غيرهما.

سوگند جز به حضور قاضی و یا نائب او در جای دیگری اعتبار ندارد و نکول از یمین نیز در حضور غیر قاضی و نائب وی فاقد اعتبار است.

مادة (١٧٤٥)

تجري النيابة في التحليف ولكن لا تجري في اليمين بناءً عليه لو كلاء الدعاوي أن يحلفوا الخصم ولكن إذا توجهت اليمين إلى موكلهم يلزم أن يحلفوا هم بالذات ولا يصح تحليف وكلائهم.

نیابت در تحلیف (سوگند دادن) جاری می‌گردد اما در یمین (سوگند کردن) جاری نمی‌گردد بناءً وکلای دعوی میتوانند خصم خود را سوگند دهند اما اگر قسم به موکل شان متوجه گردد، تحلیف بالذات به موکل لازم میشود یمین وکلای شان صحت ندارد.

مادة (١٧٤٦)

لا يحلف إلا بطلب الخصم ولكن يحلف من قبل الحاكم في أربعة مواضع بلا طلب.

الأول: إذا ادعى أحد من التركة حقاً و أثبتته، فيحلفه الحاكم على أنه لم يستوف هذا الحق بنفسه، ولا بغيره من الميت بوجه ولا أبراه ولا أحاله على غيره ولا أوفى من طرف أحد وليس للميت في مقابلة هذا الحق رهن و يقال لهذا يمين الاستظهار.

الثاني: إذا استحق أحد المال و أثبت دعواه حلفه الحاكم على أنه لم يبع هذا المال ولم يهبه لأحد ولم يخرجه عن ملكه بوجه من الوجوه.

الثالث: إذا أراد المشتري رد المبيع لعيب، حلفه الحاكم على أنه لم يرض بالعيب قولاً أو دلالة كتصرفه تصرف الملاك على ما ذكر في المادة (٣٤٤).

الرابع: تحليف الحاكم الشفيع عند الحكم بالشفعة بأنه لم يبطل شفيعته يعني لم يسقط حق شفيعته بوجه من الوجوه.

بدون طلب خصم، سوگند داده نمیشود، اما از طرف قاضی در چهار مورد بدون مطالبه مدعی سوگند اجراء میگردد:

اول: اگر شخصی ادعای حقی را بر ترکه نمود و دعوی خود را ثابت کرد پس قاضی به او سوگند میدهد مبنی بر اینکه آیا حق مدعاهای خود را از میت و یا توسط شخص دیگری بوجهی از وجوه نگرفته بی؟ و یا از ان ابراء نکرده بی؟ و یا بالای کس دیگری حواله نداده بودی که آنرا گرفته

باشد و کس دیگری برای تو این حق را نرسانیده است؟ و برای میت در مقابل این حق رهنی نخواهد بود؟ به این سوگند — یمین استظهار^۱ میگویند.

دوم: در دعوی استحقاق، مدعی، دعوی خود را ثابت گردانید، قاضی وی را قسم میدهد که آیا این مال را نفروخته یی؟ هبه نکرده یی؟ و به وجهی از وجوه از ملک تو خارج نشده است؟

سوم: اگر مشتری اراده رد بیع را بسبب عیب نمود، قاضی بوی قسم میدهد که بعد از اطلاع بعیب قولاً یا دلالتاً راضی نشده و تصرف مالکانه بعمل نیاورده است؟ چنانکه در ماده (۳۴۴) تذکار یافته است.

چهارم: قاضی، شفیع را در حین صدور حکم به شفعه، سوگند میدهد که آیا شفعه خود را باطل نکرده است؟ یعنی حق شفعه خود را بوجهی از وجوه ساقط نگردانیده است؟

ماده (۱۷۴۷)

إذا حلف المدعى عليه بطلب الخصم قبل أن يكلفه الحاكم، فلا تعتبر يمينه، و يلزم أن يحلف من قبل الحاكم مرة أخرى.
هرگاه مدعی علیه قبل از اینکه قاضی او را مکلف بسوگند نماید باثر مطالبه مدعی سوگند بعمل آورد این سوگند اعتبار ندارد و لازم است قاضی او را بار دیگر سوگند دهد.

ماده (۱۷۴۸)

إذا حلف أحد على فعله يحلف على البتات يعني يحلف على القطع بأن هذا الشيء هكذا أو ليس بكذا، و إذا حلف على فعل الغير يحلف على عدم العلم يعني: يحلف على عدم علمه بذلك الشيء.

^۱ طلب اظهار و بیان موضوع

اگر شخصی به فعل خود سوگند نماید وی قسم بتات بعمل می آورد یعنی چنین قسم میکند که این چیز چنین است و یا چنین نیست. و اما اگر بفعل غیر حلف نماید به این معنی است که بعدم علم، سوگند می کند یعنی بعدم علم به این شیئی سوگند مینماید.

مادة (١٧٤٩)

اليمين إما بالسبب أو بالحاصل و هو أن اليمين بوقوع خصوص أو بعدم وقوعه يمين بالسبب، واليمين ببقائه أو بعدم بقاءه يمين بالحاصل.

مثلاً: اليمين في دعوى البيع و الشراء بعدم وقوع عقد البيع أصلاً هو يمين بالسبب. و أما اليمين ببقاء العقد إلى الآن أو بعدم بقاءه فهو يمين على الحاصل.

قسم یا به سبب است و یا بحاصل و آن اینست که اگر یمین به وقوع یک مورد خاص و یا بعدم وقوع آن صورت گیرد یمینی به سبب است و قسم به بقاء و یا عدم بقاء آن مورد یمینی بحاصل میباشد.

مثلاً قسم در دعوی بیع و شراء بعدم وقوع عقد بیع اصلاً یمینی به سبب است اما قسم به بقاء عقد تا حال و یا بعدم بقاء آن، یمینی بحاصل است.

مادة (١٧٥٠)

إذا اجتمعت دعاو مختلفة يكفي فيها يمين واحدة ولا يلزم التحليف لكل منها على حدة.

در مجموعه دعاوی مختلفه، یک سوگند کفایت میکند و اجرای سوگند، بهر یک از موارد آن لازم نمیشود.

مادة (١٧٥١)

إذا كلف الحاكم مَنْ توجه اليمين في الدعاوي المتعلقة بالمعاملات باليمين و نكل عنه صراحة بقوله لا أحلف أو دلالة بالسكوت بلا عذر حكم الحاكم بنكوله و إذا أراد أن يحلف بعد الحكم فلا يلتفت إليه و يبقى الحكم على حاله.

اگر قاضی بر شخصیکه دعاوی متعلقه معاملات بآن متوجه است سوگند را توجیه نمود و او صراحتاً نکل بعمل آورد و گفت: قسم نمیکنم و یا نکل او دلالتاً عرض وجود کرد مانند سکوت مدعی علیه بدون عذر، قاضی بسبب این نکل حکم صادر مینماید. و اگر بعد از حکم، اراده حلف نموده التفاتی بآن نمیشود و حکم قاضی بحال خود باقی میماند.

مادة (١٧٥٢)

تعتبر يمين الأخرس بإشارته المعهودة.

يمين شخص گنگ و نکل از آن به اشاره معهود وی اعتبار دارد.

مادة (١٧٥٣)

إذا قال المدعي: ليس لي شاهد أصلاً، ثم أراد أن يأتي بشهود، أو قال ليس لي شاهد سوى فلان و فلان، ثم قال لي شاهد آخر لا يقبل قوله.

اگر مدعی گفت که من شاهد ندارم بعد از آن شهود آورد و یا گفت که بدون فلان و فلان، کس دیگری شاهد ندارم و سپس گفت شاهد دیگری دارم این قول پذیرفته نمیشود.

باب چهارم

در بیان ترجیح بیّنات و تحالف

شامل چهار فصل است

فصل اول

در بیان تنازع در ذوالیدی

ماده (۱۷۵۴)

يلزم إثبات وضع اليد بالبينه في العقار المنازع فيه، ولا يحكم بتصادق الطرفين يعني: لا يحكم بكون المدعى عليه ذا اليد بإقراره عند دعوى المدعي، ولكن إذا ادعى المدعي قائلاً إني كنت اشتريت ذلك العقار منك أو كنت غصبته مني، فلا حاجة إلى إثبات كون المدعى عليه بالبينه، و أيضاً لا حاجة إلى إثبات ذي اليد في المنقول على الوجه الذي ذكر آنفاً، و هو في يد أي شخص كان فهو ذواليد و تصادق الطرفين كاف في هذا.

اثبات گذاشتن دست (وضع يد) در عقاریکه مورد تنازع است توسط شهود لازم میشود و به تصادق طرفین یعنی به سبب اقرار مدعی علیه مبنی بر ذوالید بودنش هنگام دعوی مدعی حکم نمیشود. ولی اگر مدعی چنین ادعا نمود

که من همین عقار را از تو خریده بودم یا تو انرا از من غصب نموده بودی، درینصورت ضرورتی به اثبات ذوالید بودن مدعی علیه به بینه دیده نمیشود.

و همچنان به اثبات ذوالید در اشیاء منقول طوریکه تذکار یافت ضرورت به اقامه بینه دیده نمیشود و منقول در دست هر که باشد او ذوالید است و تصادق طرفین در آن کافیست.

ماده (۱۷۵۵)

إذا تنازع شخصان في عقار وادعی كل منهما كونه ذا اليد في ذلك العقار تطلب البينة من كل واحد منهما علی كونه ذا اليد فإذا أقام كل منهما البينة علی ذلك ثبت يدهما معا علی العقار فيشتركان فيه وإذا أظهر أحدهما العجز عن إثبات وضع يده وأقام الآخر البينة علی كونه واضع اليد يحكم بكونه ذا اليد ويعد الآخر خارجا، وإن لم يثبت أحد من الخصمين كونه ذا اليد يحلف كل منهما بطلب الآخر علی عدم كون خصمه ذا اليد في ذلك العقار ويشتركان فيه. وإن نكل أحدهما وحلف الآخر يحكم بكون الخالف ذا اليد مستقلا بذلك العقار ويعد الآخر خارجا. وإن حلفا معا فلا يحكم لأحد منهما بكونه ذا اليد ويوقف العقار المدعی به إلى ظهور حقيقة الحال.

هرگاه دو نفر در عقاری منازعه کنند و هر یکی از آنها ذوالید بودن خود را در عین عقار ادعا نماید، از هر یک متنازعان به ذوالید بودنش، شهود مطالبه میشود. پس اگر هر کدام به ذوالید بودن خویش اقامه شهود نماید دست هر دو یکجا در عقار ثابت میشود و در امر ذوالیدی باهم شریک میگردند. و

اگر یکی از متنازعان از اثبات وضع ید عاجز آید و دیگری مبنی بر اینکه واضع دست است شهود اقامه نماید به ذوالید بودن وی حکم میگردد و جانب مقابل خارج حساب میشود. و اگر هیچ یکی از خصمین ذوالید بودن خود را ثابت کرده نتواند هر کدام بنابر مطالبه دیگری مبنی بر عدم ذوالید بودن خصمش در عقار مذکور، سوگند نموده دران شریک میگردد.

و اگر یکی از آن دو نکول بعمل آورد و دیگری سوگند نمود به ذوالید بودن سوگند کننده بصورت مستقل در عقار حکم میگردد و آن دیگری خارج پنداشته میشود.

و اگر هر دو یکجا سوگند نمودند به ذوالید بودن هیچ یکی از ان ها، حکم صادر نمیشود و عقار مدعی به تا ظهور حقیقت حال موقوف می ماند.

فصل دوم

درباره ترجیح بینات

ماده (۱۷۵۶)

إذا ادعى أحد الشخصين الملك بالاستقلال، والآخر الملك بالاشتراك في مال، والحال أن كلا منهما متصرف أي: ذو يد فبينة الاستقلال أولى يعني، إذا أراد كلاهما أن يقيما البينة ترجح بينة الذي ادعى الاستقلال على بينة الذي ادعى الاشتراك، وإذا ادعى كلاهما الاستقلال، وأقاما البينة على ذلك يحكم لهما بذلك العقار مشتركا. وإذا عجز أحدهما عن الإثبات وأثبت الآخر يحكم له بكون ذلك العقار ملكه مستقلا.

هرگاه یکی از دو نفر ادعای ملک را بطور مستقل و دیگری بطور مشترک نماید و حال آنکه هر دو متصرف یعنی ذوالید باشند، درینصورت شهود استقلال برتر است یعنی اگر هر دو اراده اقامه شهود نمایند شهود کسی که ادعای استقلال را دارد بر شهود کسیکه ادعای اشتراک در ملک را بعمل آورده است ترجیح داده میشود و اگر هر دو ادعای ملکیت را بطور مستقل بعمل آوردند و برای اثبات ادعای شان اقامه شهود نمودند به مشترک بودن مدعی به میان هر دو حکم میشود و اگر یکی از آن ها از اثبات، عاجز آید و دیگرش ثابت کرد درینصورت به ملکیت وی بطور مستقل در عقار مدعی به حکم میگردد.

ماده (۱۷۵۷)

بینة الخارج أولى في دعوى الملك المطلق الذي لم يبين فيها تاريخ. مثلاً: إذا ادعى أحد الدار التي هي في يد آخر بأنها ملكي، و إن هذا قد وضع يده عليها بغير حق، و أنا أطلب أن تسلم لي، و قال ذو اليد: إن هذه الدار ملكي ولذا وضعت يدي عليها بحق، ترجح بينة الخارج و تسمع.

در دعوی ملک مطلق که دران تاریخ، بیان نشده باشد شهود شخص بیرونی ترجیح داده میشود.

مثلاً: اگر کسی منزلی را که در دست طرف مقابل است ادعا کند که آن خانه منست و این شخص بدون حق دست خود را بر آن گذاشته است و من میخواهم که بمن سپرده شود، و ذوالید بگوید که این منزل ملکیت منست بناءً دستم را بالای آن بحق گذاشتم. شهود شخص بیرونی ترجیح دارد و قابل سمع است.

ماده (۱۷۵۸)

ترجیح بینة الخارج أيضاً على بینة ذي الید فی دعاوی الملك المقید بسبب قابل لتکرار، ولم یبین فیها التاریخ، کالشراء لکونها فی حکم دعوی المطلق، ولكن إذا ادعی کلاهما بأنهما تلقیا الملك من شخص واحد، ترجیح بینة ذي الید.

مثلاً: إذا ادعی أحد علی آخر الدکان الذی فی یدہ بأنه ملکي و أنا اشتریتہ من زید و حال کونه ملکي بهذه الجهة وضع یدہ علیہ هذا الرجل بغير حق، و قال ذوالید: اشتریتہ من بکر أو هو موروث لی من والدي و بهذه الجهة قد وضعت یدی علیہ ترجیح بینة الخارج و تسمع، ولكن إذا قال ذوالید: أنا اشتریت هذا الدکان من زید ترجیح بینة ذي الید علی بینة الخارج بهذا الحال.

در دعاوی ملک مقید بسببی که قابل تکرار باشد و تاریخ در آن بیان نگردد مانند خرید که در حکم دعوی مطلق شهود شخص بیرونی بر شهود ذوالید ترجیح داده میشود، ولی اگر هر دو ادعا کنند که آن ها، ملک را از شخص واحدی در یافته اند، شهود ذوالید رجحان دارد.

مثلاً: اگر یکی بالای دیگری چنین ادعا نمود: دکانی که در دستش قرار دارد ملک من است و من آنرا از زید خریده ام، بهمین جهت ملک منست و این شخص بدون حق دست خود را بران گذاشته است اما ذوالید بگوید: من آنرا از بکر خریده ام یا موروث پدر من است، بهمین سبب دست خود را بران گذاشته ام، شهود شخص بیرونی ترجیح داده میشود و قابل سمع میباشد. اما اگر ذوالید بگوید: من این دکان را از زید خریدم درینحال شهود ذوالید بر شخص بیرونی ترجیح دارد.

مادة (١٧٥٩)

بينة ذي اليد أولى في دعاوي الملك المقيد بسبب غير قابل للتكرار كالنتاج.

مثلاً: لو تنازع الخارج و ذواليد في مهرة و ادعى كل منهما أنها ماله و مولدة من فرسه ترجح بينة ذي اليد.

شهود ذواليد در دعاوى ملك مقيد بسبب غير قابل تكرر چون نتاج (جوجه حيوانات) برتر است.

مثلاً: اگر شخص بیرونی و ذوالید در کره اسبی ادعا نمایند و هر کدام گوید که اسب کره مال منست و از اسب من تولد یافته است به شهود ذوالید ترجیح داده میشود.

مادة (١٧٦٠)

بينة من تاريخه مقدم أولى في دعوى الملك المؤرخ.

مثلاً: إذا ادعى أحد العرصة التي هي في يد آخر بأني اشتريتها قبل هذا التاريخ بسنة من فلان و قال ذواليد: أنها موروثة لي من والدي الذي توفي قبل هذا التاريخ بخمس سنين ترجح بينة ذي اليد، و إن قال هي موروثة من أبي الذي مات قبل ستة أشهر ترجح بينة الخارج على هذا الحال. كذلك إذا ادعى كل من الخصمين أنه اشترى المدعى به من شخص غير الذي اشترى منه الآخر و بينا تاريخ تملك بائعهما ترجح بينة من تاريخه تملكه مقدم على الآخر.

شهود کسی که تاریخ آن مقدم باشد در دعوی ملک تاریخ دار، اولی میباشد.

مثلاً: هرگاه شخصی ساحة ایرا که تحت تصرف دیگری باشد ادعا نماید که آن را یکسال قبل ازین تاریخ از نزد فلان کس خریده ام و ذوالید گوید که آن از پدرم به من میراث مانده است که پنج سال قبل از این تاریخ وفات نموده است، به شهود ذوالید ترجیح داده میشود. و اگر بگوید که آن، ملک موروثی پدر من است که شش ماه قبل وفات یافته است، درینصورت شهود شخص بیرونی رجحان دارد.

و همچنان است اگر هر یکی از دو نفر متخاصم دعوی کند که مدعی به را از شخص دیگری سوای آنکه، او از آن خریداری نموده است خریده است و تاریخ تملک فروشندگان شان را بیان نمایند، شهود شخصیکه تاریخ تملک وی بر دیگری مقدم است ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۱)

لا يعتبر التاريخ في دعوى النتاج و ترجح بينة ذي الید كما ذکر آنفاً إلا أنه إذا لم یوافق سن المدعی به تاریخ ذي الید و وافق تاریخ الخارج ترجح بينة الخارج، و إن خالف تاریخ کلّیهما أو لم یکن معلوماً، فتکون بينة کلّیهما متهاثرة یعنی متساقطة، و یتروک المدعی به فی ید ذي الید و تبقی له.

در دعوی نتاج چنانکه قبلاً گذشت تاریخ اعتبار ندارد و به شهود ذوالید ترجیح داده میشود. اما اگر سن (مدعی به) با تاریخ ذوالید موافقت نکند بلکه با تاریخ شخص بیرونی توافق نماید، درینصورت به شهود شخص بیرونی ترجیح داده میشود.

و اگر تاریخ هر دو مخالف باشد و یا معلوم نباشد درینصورت شهود هر دو ساقط کننده همدیگر است در ینصورت (مدعی به) در دست ذوالید گذاشته میشود و نزدش باقی می ماند.

ماده (۱۷۶۲)

بینة الزیادة أولى. مثلاً إذا اختلف البائع والمشتري في مقدار الثمن أو المبيع ترجح بینة من ادعی بالزیادة.

به شهود زیادت حق اولیت داده میشود.

مثلاً: اگر بایع و مشتری در مقدار پول یا مبیعه اختلاف نمایند شهود کسیکه به زیادت ادعا نموده است ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۳)

ترجح بینة التملیک علی بینة العاریة. مثلاً إذا ادعی أحد المال الذي هو في يد آخر قائلاً إني كنت أعطيته إياه عارية و أراد استرداده، و قال المدعی علیه: كنت بعته إياه أو وهبته، ترجح بینة البیع أو الهبة.

شهود تملیک بر شهود عاریت ترجیح داده میشود.

مثلاً: اگر یکی مالی را که در دست دیگری است ادعا نماید و بگوید من آنرا بوی عاریت داده بودم و استرداد آنرا بخواهد و مدعی علیه بگوید که تو آنرا بمن فروخته بودی یا هبه نموده بودی شهود بیع یا هبه ترجیح داده میشود.

مادة (١٧٦٤)

ترجح بينة البيع على بينة الهبة والرهن والإجارة وبينة الإجارة على بينة الرهن. مثلاً إذا ادعى أحد على آخر بقوله بعثك المال الفلاني أعطني ثمنه، و قال المدعى عليه: أنت كنت وهبتي ذلك و سلمتني إياه ترجح بينة البيع.

شهود بيع بر شهود هبه، رهن و اجاره و شهود اجاره بر شهود رهن ترجح داده میشود. مثلاً: اگر یکی بردیگری ادعا نماید و بگوید که فلان مال را بتو فروختم، پولش را بمن بده! مدعی علیه بگوید: تو آنرا بمن هبه کرده و تسلیم نموده بودی به شهود بيع ترجیح داده میشود.

مادة (١٧٦٥)

ترجح بينة الإطلاق في العارية. مثلاً إذا هلك الحصان المستعار في يد المستعير، و ادعى المعير قائلاً: إني كنت أعرك إياه على أن تستعمله أربعة أيام و أنت لم تسلمه لي في المدة المذكورة و هلك عندك في اليوم الخامس فأضمن قيمته، و ادعى المستعير بقوله كنت أعركني إياه بأن استعمله على الإطلاق ولم تقيد بأربعة أيام ترجح بينة المستعير و تسمع.

به شهود اطلاق در عاریت ترجیح داده میشود.

مثلاً: اگر اسبی به عاریت گرفته شده در دست مستعیر هلاک شود. عاریت دهنده ادعا کرد و گفت که من آنرا بخاطری بتو عاریت داده بودم که چار روز از آن کار گیری، و آنرا در مدت متذکره برایم تسلیم نکردی و در روز پنجم نزد تو هلاک گردید بناءً قیمت آن را پرداز! و مستعیر ادعا نمود و

گفت که تو آنرا بمن بعاریت داده بودی باینکه از آن استفاده کنم و چار روز را مقید نکرده بودی به شهود مستعیر ترجیح داده میشود و قابل سمع است.

ماده (۱۷۶۶)

ترجیح بینة الصحة علی بینة مرض الموت. مثلاً إذا وهب أحد مالا لأحد ورثته ثم مات و ادعی باقي الورثة أنه وهبه في مرض موته و ادعی الموهوب له أنه وهبه في حال صحته، ترجیح بینة الموهوب له.

شهود صحت بر شهود مرض موت ترجیح داده میشود.

مثلاً: اگر کسی مالی را به یکی از ورثه خود هبه کند و بعداً وفات نماید و بقیه ورثه ادعا بعمل آورند که وی آنرا در مرض موت خود هبه نموده است، و موهوب له ادعا کند که نه آنرا در حالت صحتش هبه نموده است به شهود موهوب له ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۷)

ترجیح بینة العقل علی بینة الجنون والعتة.

شهود عقل بر شهود جنون و عته ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۸)

إذا اجتمع بینة الحدوث والقَدَم ترجیح بینة الحدوث. مثلاً إذا كان في ملك أحد مسيل لآخر و وقع بينهما اختلاف في الحدوث

والْقَدَم، و ادعى صاحب الدار حدوثه و طلب رفعه، و ادعى صاحب المسيل قَدَمَهُ، ترجح بينة صاحب الدار.

اگر شهود حدوث و قَدَم جمع شوند، به شهود حدوث ترجیح داده میشود.

مثلاً: اگر در ملک شخصی مجرای آب دیگری بود و میان شان در حدوث و قدم اختلاف واقع گردید و صاحب خانه ادعای حدوث آنرا بعمل آورد و رفع آنرا مطالبه کرد و صاحب مجرای آب ادعای قدیمی بودن آنرا بعمل آورد درینصورت به شهود صاحب منزل ترجیح داده میشود.

مادة (١٧٦٩)

إذا أظهر الطرف الراجح العجز عن البينة تطلب البينة من الطرف المرجوح إن أثبت فيها و إلا يحلف.

هرگاه طرف راجح عجز خود را از شهود اظهار کند از طرف مرجوح (طرفیکه در مدعی به رجحان ندارد شهود مطالبه میشود در صورتیکه ثابت کرد خوب، در غیر آن سوگند مینماید.

مادة (١٧٧٠)

إذا أظهر الطرف الراجح العجز عن الإثبات، فحكم بموجب الطرف المرجوح البينة، ثم أراد الطرف الراجح إقامة البينة، فلا يلتفت إليه بعده.

اگر طرف راجح عجز خود را از اثبات ظاهر کند، بموجب شهود طرف مرجوح حکم صورت گیرد و اگر بعد از آن طرف راجح اراده اقامه شهود را بنماید. به وی التفاتی نمیشود.

فصل سوم

در بیان چگونگی اعتبار قول اشخاص

و تحکیم حال مدعایها

ماده (۱۷۷۱)

إذا اختلف الزوج والزوجة في أمتعة الدار التي سكنها. ينظر إلى الأمتعة، فإن كانت من الأشياء التي تصلح للزوج فقط، كالبنديقية والسيف، أو من الأشياء الصالحة لكل من الزوج والزوجة، كالأواني والمفروشات، ترجح بينة الزوجة. وإذا عجز كلاهما عن البينة، فالقول للزوج مع اليمين يعني: إذا حلف الزوج بأن تلك الأشياء ليست لزوجته يحكم بكونها له. و أما في الأشياء الصالحة للنساء فقط، كالحلي وألبسة النساء، فترجح بينة الزوجة، وإذا عجز كلاهما عن البينة، فالقول للزوجة مع اليمين على كل حال. مثلاً القروط حلي مخصوص بالنساء ولكن إذا كان الزوج صانعاً فالقول له مع اليمين.

هرگاه زن و شوهر در امتعه خانه ای که در آن زندگی میکنند اختلاف نمایند، به امتعه دیده میشود اگر از اشیائی بود که تنها سزاوار شوهر است مانند تفنگ و شمشیر، یا از اشیائی باشد که به هر کدام از زوج و زوجه مناسب است چون ظروف و مفروشات، به شهود زوجه ترجیح داده میشود.

و اگر هر دو از شهود عاجز آیند، در ینحالت قول زوج با یمین اعتبار دارد یعنی اگر مرد سوگند نمود که این چیزها از خانمش نیست، به ملکیت این مال برای زوج حکم میشود. اما در اشیائیکه تنها مناسب زنان است در آنحالت بینة شوهر ترجیح داده میشود و اگر هر دو از احضار شاهد عاجز آیند، درینصورت قول زوجه با یمین دارای اعتبار است. مثلاً: گوشواره، زیور مخصوص زنان است ولی اگر مرد صانع آن باشد، در آنصورت قول مرد با سوگند قابل اعتبار میباشد.

مادة (١٧٧٢)

تقوم الورثة مقام المورث عند موت أحد الزوجين، ولكن إذا عجز كلا الطرفين عن الإثبات على ما ذكر، فالقول لمن هو في الحياة منهما مع اليمين في الأشياء الصالحة لكليهما، و إذا مات كلاهما معاً، فالقول: لورثة الزوج في الأشياء الصالحة لكليهما.

ورثه هنگام فوت یکی از زوجین قایم مقام مورث قرار میگیرد ولی اگر طرفین در اشیای که بهر دو جانب مناسب باشد از اثبات عاجز آیند درینصورت قول شخصی که در قید حیات باشد با سوگند اعتبار دارد و اگر هر دو یکجا بمیرند درینصورت قول ورثه زوج در اشیاء مناسب هر دو معتبر دانسته میشود.

مادة (١٧٧٣)

إذا أراد الواهب الرجوع عن الهبة وادعى الموهوب له تلف الموهوب فالقول له بلا يمين.

هرگاه واهب قصد رجوع از هبه را نمود و موهوب له تلف موهوب را ادعا کرد درینصورت قول وی (موهوب له) بدون سوگند قابل اعتبار است.

مادة (١٧٧٤)

الأمين يصدق بيمينه في براءة ذمته، كما إذا ادعى المودع الوديعة وقال الوديعة: رددتها إليك فالقول له مع اليمين، ولكن إذا أراد أن يقيم البينة ليخلص من اليمين، تسمع بينته.

امین با سوگند در براءت ذمه اش مورد تصدیق قرار میگیرد چنانچه اگر مودع و دیعت را ادعا کند و وديع بگوید: آنرا بتو رد نموده درینصورت قول وی بایمین مدار اعتبار است اما اگر بخواهد جهت رهایی از یمین شهود اقامه نماید شهودش نیز شنیده میشود.

مادة (١٧٧٥)

إذا أعطى من له ديون مختلفة لدائنه مقداراً من الدين، فالقول له فيما إذا ادعى أنه أعطاه محسوباً بدينه الفلاني.

هرگاه کسیکه دارای دیون مختلف بوده و به داین خود مقداری از دین را پرداخته باشد ادعا نماید که دین را بحساب فلان شخص پرداخته است درینصورت قول او مدار اعتبار است.

مادة (١٧٧٦)

بعد ما انقضت مدة إجارة الرحا إذا المستأجر حطَّ حصَّته من الأجرة مدَّةً إنقطاع الماء في أثناء مدة الإجارة و وقع بين الآجر

والمستأجر اختلاف ولم تكن هناك بينة ينظر فإن كان في مقدار مدة الإنقطاع.

مثلاً إذا ادعى المستأجر عشرة أيام والمؤجر خمسة أيام، فالقول للمستأجر مع اليمين، وإن كان الاختلاف في أصل الانقطاع يعني: إن أنكر المؤجر إنقطاع الماء بالكلية، يحكم الحال الحاضر يعني: يجعل حكماً، وهو أنه إذا كان الماء جارياً في وقت الدعوى والخصومة، فالقول للمؤجر مع اليمين، وإذا كان في ذلك الوقت منقطعاً، فالقول للمستأجر مع اليمين.

بعد از آنکه مدت اجاره آسیاب سپری گردد و مستأجر سهم خود را از مدت انقطاع آب در اثنای مدت اجاره کم کند و میان آجر و مستأجر اختلاف واقع شود و شهودی در آنجا نباشند دیده میشود اگر اختلاف در مقدار مدت انقطاع باشد مثلاً اگر مستأجر ده روز و مؤجر پنج روز را ادعا کند درینصورت قول مستأجر با سوگند اعتبار دارد. و اگر اختلاف در اصل انقطاع باشد یعنی اگر مؤجر انقطاع آبراً کلاً منکر شود، حکم بحال حاضر میشود یعنی اگر آب در وقت دعوی و خصومت جاری باشد بقول مؤجر با سوگند اعتبار داده میشود و اگر آب در آنوقت منقطع باشد درینحال قول مستأجر با یمین معتبر است.

مادة (١٧٧٧)

إذا اختلف في طريق الماء الذي يجري إلى دار أحد بأنه حادث أو قديم و ادعى صاحب الدار بكون المسيل حادثاً و طلب رفعه ولم تكن لكلا الطرفين بينة ينظر، فإن كان في وقت الخصومة، يجري

الماء من المسيل أو يعلم جريانه قبل ذلك، يبقى على حاله، و يكون القول لصاحب المسيل مع اليمين يعني: يخلف على عدم كون المسيل حادثاً، و إن كان لم يجر الماء من المسيل في وقت الخصومة ولم يعلم جريانه قبل ذلك، فالقول لصاحب الدار مع اليمين.

هرگاه اختلاف رد راه آبی باشد که بخانه یکی جاری میشود و در مورد اینکه حادث است یا قدیم منازعه کنند و صاحب خانه بحادث بودن آبرو ادعا نماید و رفع آنرا مطالبه کند و هر دو جانب شهود نداشته باشند دیده میشود اگر درحین خصومت، آب در آبرو جاری باشد با جریان ما قبل از آن دانسته شود بحالش باقی می ماند و قول صاحب آبرو با سوگند دارای اعتبار است یعنی بعدم حادث بودن آبرو سوگند میکند و اگر در وقت خصومت از آبرو آب جاری نشده و جریان ما قبل از آن نیز دانسته نشود درینصورت قول صاحب منزل با سوگند اعتبار دارد.

فصل چهارم

در بیان تحالف^۱

مادة (۱۷۷۸)

إذا اختلف البائع والمشتري في مقدار الثمن أو المبيع أو كليهما أو في وصفهما أو في جنسهما، يحكم لمن أقام منهما البينة، و إن أقام كلاهما البينة، يحكم لمن أثبت الزيادة منهما، و إن عجز كلاهما

^۱ سوگند یاد کردن هر دو طرف دعوی.

عن الإثبات يقال لهما إما أن يرضى أحد كما بدعوى الآخر أو يفسخ البيع، و على هذا إن لم يرض أحد هما بدعوى الآخر حلف الحاكم كلا منهما على دعوى الآخر، و بدأ بيمين المشتري، فإذا نكل أحدهما عن اليمين ثبتت دعوى الآخر، و إذا حلف كلاهما، فسخ الحاكم البيع.

هرگاه بايع و مشتری در مقدار پول يا مبيعه و يا هر دو و يا در وصف و جنس آنها اختلاف نمايند به نفع کسی حکم ميشود که شهود اقامه نمايد و اگر هر دو شهود اقامه نمايند به نفع کسی حکم ميگردد که زيادت را ثابت کند. و اگر هر دو از اثبات عاجز آیند برای شان گفته ميشود که يا یکی از شما بدعوى طرف ديگر راضی شود يا بيع فسخ ميگردد. بنابر همین تجويز اگر یکی از آنها بدعوى ديگری راضی نشد قاضی بالای دعوى طرف ديگر، هر کدام را سوگند ميدهد و به سوگند مشتری آغاز ميگردد در صورتیکه یکی از قسم نکول کند دعوى ديگری ثابت ميشود و اگر هر دو سوگند نمايند قاضی، بيع را فسخ مينمايد.

مادة (١٧٧٩)

إذا اختلف المؤجر قبل أن يتصرف في المأجور مع الأجر في مقدار الأجر.

مثلاً: بأن ادعى المستأجر إن الأجرة عشرة و ادعى المؤجر أنها خمسة عشر، تقبل دعوى من أقام البينة منهما، و إن أقام كلاهما معاً البينة، يحكم بينة المؤجر و إن عجزا عن الإثبات يلحان معاً، و

يبدأ بتحليف المستأجر أولاً، ويلزم من نكل بنكوله، فإن حلف كلاهما، فسخ الحاكم الإجارة، و إذا اختلفا في المدة أو المسافة، فالحكم على هذا الوجه إلا أنه إذا أقام كلاهما البينة، يحكم ببينة المستأجر، و يبدأ بتحليف المؤجر في صورة التحالف.

هرگاه مؤجر قبل از آنکه در مأجور تصرف نماید با آجر در مقدار اجرت اختلاف نماید مثلاً اگر مستأجر ادعا کند که اجرت، ده است و مؤجر ادعا نماید که پانزده می باشد دعوی کسی پذیرفته میشود که شهود را اقامه نموده است. و اگر هر دو یکجا شهود اقامه نمایند به شهود مؤجر حکم میشود، و اگر هر دو از اثبات عاجز آیند یکجا سوگند یاد میکنند نخست به تحلیف مستأجر آغاز میگردد و کسیکه نکول نموده است بنابر نکولش ملزم قرار میگیرد و اگر هر دو سوگند نمایند قاضی اجاره را فسخ مینماید.

و اگر در مدت یا مسافه اختلاف نمایند، قاضی بهمین گونه حکم میکند مگر اینکه هر دو شهود اقامه کنند، به شهود مستأجر حکم میشود و در صورت تحالف به تحلیف مؤجر آغاز مینماید.

مادة (١٧٨٠)

إذا اختلف المؤجر والمستأجر في مقدار الأجرة في أثناء مدة الإجارة، فالقول للمستأجر مع اليمين، وليس هناك تحالف.

هرگاه مؤجر و مستأجر در مقدار اجرت بعد از انقضای مدت اجاره اختلاف نمایند درینصورت قول مستأجر با یمین مدار اعتبار است و درینجا تحالف نیست.

مادة (١٧٨١)

إذا اختلف المؤجر والمستأجر في مقدار الأجرة في أثناء الإجارة يجري التحالف، و يفسخ عقد الإجارة في حق المدة الباقية، و يكون القول للمستأجر في حصة المدة الماضية.

هرگاه مؤجر و مستأجر در اندازه اجرت، در اثنای اجاره اختلاف نمایند تحالف جریان یافته، عقد اجاره در حق مدت باقی مانده فسخ میشود و در خصوص مدت گذشته قول مستأجر دارای اعتبار است.

مادة (١٧٨٢)

إذا اختلف المتبايعان بعد أن تلف المبيع في يد المشتري أو حدث فيه عيب مانع للرد، لا يجري التحالف، و يحلف المشتري فقط.

هرگاه متبایعان بعد از آنکه مبیعه در دست مشتری تلف شود و یا در آن عیبی بروز کند که مانع رد گردد، اختلاف نمایند، تحالف جاری نگردیده تنها مشتری سوگند مینماید.

مادة (١٧٨٣)

ليس في دعوى الأجل يعني في كونه مؤجلاً أولاً و في شرط الخيار و في قبض كل الثمن أو بعضه، تحالف، و في هذه الصور الثلاثة يحلف المنكر.

در دعوی مهلت یعنی اینکه مؤجل است یا نه، در شرط خيار و در قبض کل پول یا بعضی آن، تحالف نیست. و درین صورت های سه گانه، شخص منکر، سوگند میکند.

الكتاب السادس عشر
فى القضاء
و يشتمل على مقدمة و أربعة أبواب

كتاب شانزدهم
در بيان احكام قضاء
مشمول بر مقدمه و چهار باب میباشد

مقدمة

در بیان بعضی اصطلاحات فقهی متعلق به قضاء

مادة (١٧٨٤)

القضاء يأتي بمعنى الحكم والحاكمية.

قضاء بمعنى حكم و حاكم بودن می آید.

مادة (١٧٨٥)

الحاكم هو الذات الذي تُصبَّ و عُيِّنَ من قبل السلطان لأجل فصل و حسم الدعوى والمخاصمة الواقعة بين الناس، توفيقاً لأحكامها المشروعة.

قاضی شخصی است که از طرف سلطان مقرر و معین گردیده است تا دعاوی و مخاصمات، میان مردم را مطابق احکام شرعی حل و فصل نموده و انقطاع بخشد.

مادة (١٧٨٦)

الحكم هو عبارة عن قطع الحاكم المخاصمة و حسمه إياها و هو على قسمين:

القسم الأول هو لزام الحاكم المحكوم به على المحكوم عليه بكلام كقوله حكمت أو أعطه الشيء الذي ادعى عليك، و يقال لهذا قضاء الإلزام و قضاء الاستحقاق. والقسم الثاني هو منع الحاكم

المدعي عن المنازعة بكلام كقوله ليس لك حق أو أنت ممنوع عن المنازعة، و يقال لهذا قضاء الترك.

حكم عبارتست از اینکه قاضی خصومت وجدال را فیصله و قطع میکند، این قطع جدال به دو قسمت است :

قسم اول: عبارت از الزام محکوم علیه به محکوم به است توسط حکم قاضی مانند اینکه بگوید : فلان چیزی را که مدعی ادعا کرده است برای او بده، این قضاء را قضاء الزام و یا قضاء استحقاق میگویند.

قسم دوم : اینست که قاضی برای مدعی میگوید : از دعوی بگذر! و یا میگوید : تو درین ادعای خود حق بجانب نیستی. این قضاء را قضاء ترک میگویند.

مادة (١٧٨٧)

المحكوم به هو الشيء الذي ألزمه الحاكم على المحكوم عليه، و هو إيفاء المحكوم عليه حق المدعي في قضاء الإلزام، وترك المدعي المنازعة في قضاء الترك.

محکوم به (مال مورد دعوی) چیزیست که قاضی ادای آنرا بر محکوم علیه الزام کرده است، یعنی ایفای حق مدعی بوسیله محکوم علیه در قضاء الزام، و ترک منازعه توسط مدعی در قضاء ترک.

مادة (١٧٨٨)

المحكوم عليه هو الذي حُكِمَ عليه.
محکوم علیه کسی است که حُکَم بر او واقع شده است.

مادة (١٧٨٩)

المحكوم له هو الذي حُكِمَ له.

محكوم له کسیست که حکم برای او صورت میگیرد.

مادة (١٧٩٠)

التحكيم هو عبارة عن إتخاذ الخصمين حاكماً برضا هما لفصل خصومتها و دعواهما، و يقال لذلك حَكَمَ بفتححتين و مُحَكَمَ بضم الميم و فتح الحاء و تشديد الكاف المفتوحة.

تحکیم عبارت است از اینکه هر دو خصم به رضاء، برای بمنظور حل و فصل خصومت و دعوی شان حاکمی را تعیین کنند، این شخص را (حَكَمَ) بفتح حاء و كاف و (مُحَكَمَ) بضم ميم و فتح حاء و تشديد و فتح كاف، نیز میگویند.

مادة (١٧٩١)

الوكيل المسخر هو الوكيل المنصوب من قبل الحاكم للمدعى عليه الذي لم يحضر برضاه ولم يمكن إحضاره جبراً للمحكمة.

وکیل مسخر کسیست که از طرف قاضی برای آن مدعی علیه ایکه برضای خود حاضر محکمه نشود و امکان احضار اجباری وی نیز میسر نباشد ، تعیین شده باشد .

باب اول

دربیان حکام (قضات)
شامل چهار فصل است

فصل اول

دربیان او صاف قاضی

ماده (۱۷۹۲)

ينبغي أن يكون الحاكم حكيماً فهِيماً مستقيماً و أميناً مَكِيناً متيناً.

لازم است تا قاضی حکیم (با تدبیر)، دانشمند، با استقامت، امین، باکراتر و متین باشد.

ماده (۱۷۹۳)

ينبغي أن يكون الحاكم واقفاً على المسائل الفقهية و على أصول المحاکمة و مقتدراً على فصل و حسم الدعاوي الواقعة، تطبيقاً لهما.

برای قاضی لازم است که به مسائل فقهی وارد باشد و هم اصول محاکمه را بداند و بر فیصله دعاوی و خصوصت باتطبیق مسائل فقهی و اصول محاکمه تسلط کامل داشته باشد.

ماده (۱۷۹۴)

يلزم أن يكون الحاكم مقتدرا على التمييز التام بناء عليه لا يجوز قضاء الصغير والمعتوه والأعمى والأصم الذي لا يسمع صوت الطرفين القوي.

لازم است که قاضی بصورت صحیح، مطالب را درک کند، لذا قضاء صغیر، معتوه^۱، کور و آن کوی که صدای بلند طرفین دعوی را نشنود جایز نیست.

فصل دوم

در بیان آداب قاضی

ماده (۱۷۹۵)

يجتنب الحاكم الأفعال والحركات التي تزيل مهابة المجلس، كالبيع والشراء والملاطفة المجلس.

برای قاضی لازم است که از افعال و حرکات زایل کننده مهابت و وقار مجلس قضاء مانند خرید، فروش و ملاطفه^۲ در مجلس قضاء دوری جوید.

ماده (۱۷۹۶)

الحاكم لا يقبل هدية واحد من الخصمين.

قاضی باید تحفه هیچ یک از طرفین را نگیرد.

^۱ کودن و سبک مغز.

^۲ مزاح و طبع خوشی.

مادة (١٧٩٧)

الحاكم لا يذهب إلى ضيافة أحد الخصمين قطعا.

قاضى بصورت قطعى به مهمانى يکى از طرفين دعوى اشتراک نمیکند.

مادة (١٧٩٨)

الحاكم لا يوجد في حال و حركة توجب التهمة و سوء الظن كقبول أحد الطرفين في داره والخلوة في المجلس معه أو الإشارة بالعين أو اليد أو الرأس إلى أحدهما أو قوله لأحدهما كلاماً خفياً أو قوله لأحد هما بلسان لم يفهمه الآخر.

قاضى بايد هيچ حرکت و وضعى نکند که باعث تهمت و بدگمانى شود، مثل اینکه يکى از طرفين دعوى را بخانه خود بپذيرد و يا با او در مجلس، خلوت کند و يا بچشم و دست و سر و آبرو بطرف يکى از طرفين دعوى اشارت کند و يا با يکى از آنها آهسته حرف زند و يا با او به زبانی که ديگران بآن نفهمد صحبت نمايد.

مادة (١٧٩٩)

الحاكم مأمور بالعدل بين الخصمين بناء عليه يلزم أن يراعي العدل والمساواة في المعاملات المتعلقة بالمحاكمة كاجلاس الطرفين و إحالة النظر و توجيه الخطاب إليهما. و إن كان أحدهما من الأشراف والآخر من آحاد الناس.

قاضى، بعدالت بين طرفين دعوى مأمور است، بناءً بروى لازم است که عدالت و مساوات را بين طرفين دعوى در اموري که به مجلس قضاء مربوط است رعايت کند مانند اجلاس طرفين دعوى در مجلس و نظر کردن بسوى شان وهم مخاطب ساختن شان اگر چه يکى از ايشان از اشراف و آن ديگرى از مردم عادى باشد.

فصل سوم

در بیان وظایف قاضی

ماده (۱۸۰۰)

الحاکم وکیل من قبل السلطان لإجراء المحاکمة والحکم.
قاضی از طرف سلطان در اجرای محاکمه و اصدار حکم وکالت میکند.

ماده (۱۸۰۱)

القضاء يتقيد ويتخصص بالزمان والمكان واستثناء بعض
الخصومات، مثلاً الحاکم المأمور بالحکم بمدة سنة، يحکم في تلك
السنة فقط، وليس له أن يحکم قبل حلول تلك السنة أو بعد
مرورها، وكذلك الحاکم المنصوب في قضاء يحکم في جميع أطراف
ذلك القضاء، وليس له أن يحکم في قضاء آخر، والحاکم
المنصوب على أن يحکم في محكمة معينة يحکم في تلك المحكمة
فقط، وليس له أن يحکم في محل آخر، وكذلك لو صدر أمر
سلطاني بأن لا تسمع الدعوى المتعلقة بالخصوص الفلاني لملاحظة
عادلة تتعلق بالمصلحة العامة، ليس للحاکم أن يستمع تلك
الدعوى ويحکم بها أو كان الحاکم بمحكمة مأذونا باستماع بعض

الخصوصات المعينة فله أن يسمع الخصوصات التي أذن بها وأن يحكم فيها فقط، وليس له استماع ما عداها والحكم بها، وكذلك لو صدر أمر سلطاني بالعمل برأي مجتهد في خصوص، لما أن رأيه بالناس أرفق. ولمصلحة العصر أوفق، فليس للحاكم أن يعمل برأي مجتهد آخر مناف لرأي ذلك المجتهد وإذا عمل، لا ينفذ حكمه.

قضاء بوقت، و جای و بعضی خصوصیات دیگر مقید و خاص میشود، یعنی قاضی ایکه در یکسال معین به قضاء مامور میگردد حکم وی فقط در ظرف همان سال نافذ است قبل از حلول همان سال و بعد از انقضای همان سال نافذ نیست. و قاضی ایکه بر رسیدگی موضوع خاصی مامور شده باشد، حکمش منحصر بهمین موضوع بوده و در سایر موضوعات نافذ نیست.

و قاضی ایکه به یک محکمه معین مأمور شده است حکم او در محاکم دیگر نافذ نیست. همچنین اگر فرمان سلطانی مبنی بر اینکه دعوی فلان کس در فلان محکمه شنیده نشود برای مصلحت حال مردم صادر شود، قاضی نمیتواند آن دعوی را بشنود و یا در خصوص آن حکمی صادر کند.

همچنان اگر قاضی مؤظف شد که آن بعضی از دعاوی همان محکمه را بشنود برای او جواز ندارد غیر از آن مسائل، سایر دعاوی را استماع نماید و یا دران مورد حکمی صادر کند.

کذا اگر فرمان سلطانی مبنی بر تعمیل رأی یکی از علمای مجتهد در موضوع خاص بنابراینکه رأی وی مناسب تر و به مصلحت عصر نزدیک تر است، صادر شد، قاضی نمیتواند به رأی و نظر مجتهد دیگری حکم کند و اگر حکم کرد، حکمش نافذ نیست.

مادة (١٨٠٢)

ليس لأحد الحاکمین مثلاً المنصوبین لاستماع الدعوى أن يستمع تلك الدعوى وحده، ويحكم بها، وإذا عمل لاينفذ حكمه راجع مادة (١٤٦٥).

اگر دو قاضی باهم به استماع دعوی خاصی موظف بودند یکی از آنها به تنهایی نمی تواند دعوی را مورد استماع قرار دهد و یا در آن باره حکم کند و اگر حکم نمود، حکمش نافذ نیست. به ماده (١٤٦٥) مراجعه شود.

مادة (١٨٠٣)

إذا طلب أحد الخصمین المرافعة في حضور حاکم وطلب الآخر المرافعة في حضور الآخر في البلدة التي تعددت حکامها، ووقع الاختلاف بينهما بهذا الوجه، يرجع الحاکم الذي اختاره المدعى عليه.

وقتی یکی از طرفین دعوی خواهش کرد که دعوی او پیش یک قاضی دایر شود و دیگری تقاضا بعمل آورد که دعوایش پیش قاضی دیگری دایر گردد و در آن شهر چندین قاضی موظف به استماع دعاوی بودند، به آن قاضی ترجیح داده میشود که مدعی علیه آنرا اختیار کرده است.

مادة (١٨٠٤)

إذا عُزِلَ حاکم ولأجل عدم وصول خبر العزل إليه مدّة قد کان استمع وفصل بعض الدعاوي في تلك المدة، یكون حکمه صحیحا، ولكن لا یصح حکمه الواقع بعد وصول خبر العزل إليه.

اگر قاضی معزول شد و بواسطه اینکه از معزول شدن خود بی خبر مانده بود در همین وقت به استماع و فیصله بعضی دعاوی پرداخت، حکمش نافذ است. اما اگر از معزول بودن خود اطلاع حاصل کرد و بعد ازان به فیصله دعاوی پرداخت، حکمش نافذ نیست.

ماده (۱۸۰۵)

لِلْحَاكِمِ أَنْ يَنْصِبَ وَيُعْزِلَ النَّائِبَ إِنْ كَانَ مَأْذُونًا بِذَلِكَ، وَإِلَّا فَلَا. وَلَا يُعْزَلُ نَائِبُهُ بِعِزْلِهِ أَوْ وَفَاتِهِ رَاجِعَ مَادَّةِ (١٤٦٦) بِنَاءً عَلَيْهِ إِذَا تَوَفَّى حَاكِمٌ قَضَاءً، فَلِنَائِبِهِ أَنْ يَسْتَمَعَ الدَّعَاوِي الَّتِي تَقَعُ فِي ذَلِكَ الْقَضَاءِ، وَيَحْكُمَ بِهَا إِلَى أَنْ يَأْتِيَ حَاكِمٌ غَيْرُهُ.

قاضی میتواند در صورتیکه صلاحیت عزل و نصب به او داده شده باشد، نایب خود را مقرر یا معزول کند و اگر این صلاحیت به او داده نشده بود پس نمیتواند.

همچنین نایب او به عزل و یا وفات قاضی معزول شمرده نمیشود. بماده (۱۴۶۶) مراجعه شود.

بنابراین، وقتی قاضی وفات یافت، نایب او میتواند تا وقتی که قاضی دیگری مقرر میگردد، دعاوی را بشنود و اصدار حکم نماید.

ماده (۱۸۰۶)

لِلنَّائِبِ أَنْ يَحْكُمَ بِالْبَيِّنَةِ الَّتِي اسْتَمَعَهَا الْحَاكِمُ وَلِلْحَاكِمِ أَيْضًا أَنْ يَحْكُمَ بِالْبَيِّنَةِ الَّتِي اسْتَمَعَهَا نَائِبُهُ، وَهُوَ أَنَّهُ إِذَا اسْتَمَعَ الْحَاكِمُ بَيِّنَتَهُ فِي حَقِّ دَعْوَى وَأَخْبَرَ بِهَا النَّائِبَ، فَلَهُ أَنْ يَحْكُمَ بِإِخْبَارِ الْحَاكِمِ مَنْ

دون أن يعيد البينة. والنائب المأذون بالحكم إذا استمع بينة في خصوص وأنهى إلى الحاكم، فله أن يحكم من دون أن يعيد البينة. وأما إذا كان ليس بمأذون بالحكم بل كان مأموراً باستماع البينة للتدقيق والاستكشاف فقط، فليس للحاكم أن يحكم بإتهائه، ويلزم أن يستمع البينة بالذات.

نائب قاضي ميتواند بشهادت شهوديكه قاضي آنرا استماع کرده است، حکم صادر کند و قاضي هم ميتواند به شهادت شهوديكه نائب آنرا استماع نموده است، حکم نمايد.

صورت آن اينست که وقتی قاضي شهادت شهود را در یک دعوی شنيد و به نائب خود خبر داد، نائب او ميتواند بدون اينکه شهادت شهود را اعاده نمايد، مطابق به خبر قاضي حکم کند و آن نايبي که صلاحيت حکم را دارد وقتی شهادت شهود را درخصوص یک دعوی شنيد و آنرا به قاضي رسانيد، قاضي ميتواند بدون اينکه شهادت را اعاده نمايد، به اساس شهادت مذکور حکم کند. اما آن نايبي که صلاحيت صدور حکم را ندارد و صرف برای استماع، تدقيق و استکشاف شهود موظف شده بود اگر شهادت شهود را شنيد، قاضي به استماع او حکم صادر کرده نميتواند بلکه بايد خودش شخصاً شهود را استماع نمايد و حکم صادر کند.

ماده (۱۸۰۷)

للحاكم في قضاء أن يستمع دعوى الأراضى التي هي في قضاء آخر، ولكن يلزم بيان حدودها الشرعية على الوجه الذي ذكر في كتاب الدعوى.

قاضی ایکه موظف بحکم دریک محکمه میباشد، دعوی آن اراضی ایراکه مربوط به حوزه قضائی دیگرست، میتواند بشنود مشروط بر اینکه حدود شرعی این اراضی به طریقیکه در کتاب دعوی تذکار یافته است توضیح شود.

مادة (١٨٠٨)

يشترط أن لا يكون المحكوم له أحداً من أصول الحاكم وفروعه وأن لا يكون زوجته وشريكه في المال الذي سيحكم به، وأجير الخص، ومن يتعيش بنفقته، بناءً عليه ليس للحاكم أن يسمع دعوى هؤلاء ويحكم له.

باید محکوم له (کسیکه حکم به مفاد اوست) از اصول^۱ و فروع^۲ قاضی و همچنان زوجه، شریک مال قاضی در حالیکه عنقریب در مورد آن مال حکم صادر میشود، اجیر خاص و کسیکه به نفقه قاضی امرار حیات میکند، نباشد. بنابراین قاضی نمی تواند دعوی این اشخاص را استماع نماید و برای ایشان حکم کند.

مادة (١٨٠٩)

إذا كان لأحد دعوى مع حاكم بلدته أو أحد منسوبيه الذين ذكروا في المادة السابقة، فإن كان في تلك البلدة حاكم غيره تحاكما إليه، وإن لم يكن في تلك البلدة حاكم غيره، تحاكما في حضور حَكَمٍ نصباه برضاها أو في حضور نائب ذلك الحاكم إن

(^۱) پدر، پدرکلان و بالاتر از او
(^۲) فرزند، نواسه و پیاپیتر از او

كان مأذونا بنصب النائب، أو في حضور حاكم البلدة المجاورة
لبلدكم، فإن لم يرض الطرفان بإحدى هذه الصور استدعيا مولی
من قبل السلطان.

هرگاه شخصی با قاضی شهر خویش و یا یکی از منسوبین قاضی که در ماده
سابق تذکار یافت، دعوی داشت. اگر در آن شهر غیر این قاضی، قاضی
دیگری هم بود، او را حکم بسازد و اگر قاضی دیگری در آن شهر وجود
نداشت، طرفین دعوی شخص دیگری را به رضای خود حکم سازند و یا در
صورتی که قاضی صلاحیت تقرر نائی را برای خود داشت، بحضور نائب و یا
نزد قاضی شهر مجاور، دعوی کنند، اگر طرفین دعوی به هیچ یک از این
صورتها راضی نبودند، از سلطان درین مورد درخواست نمایند که برایشان
شخصی را به حیث قاضی تعیین کند.

ماده (۱۸۱۰)

ينبغي للحاكم أن يراعي الأقدم فالأقدم في رؤية الدعوى، ولكن
إذا كان تعجيل دعوى ورودها مؤخر من إيجاب الحال والمصلحة
يقدم رؤيتها.

مناسب است که قاضی، دعاوی را از روی تاریخ، مورد رسیدگی قرار بدهد
(یعنی آن دعوی را که پیشتر بحضور او عرض شده، زودتر دایر کند و آن
دعوی را که دیرتر عرض شده، بعدتر دایر نماید).

اما اگر بروی بعضی مصالح و ایجابات، آن دعوی را که دیرتر بمحکمه
رسیده زودتر دایر کند، این صلاحیت را دارد.

مادة (١٨١١)

يجوز استفتاء الحاكم من غيره عند الحاجة.
قاضی میتواند در وقت ضرورت از دیگران فتوی بگیرد.

مادة (١٨١٢)

ينبغي للحاكم أن لا يتصدى للحكم إذا تشوش ذهنه بعارضة مانعة
لصحة التفكير، كالغم والغصة والجوع وغلبة النوم.

قاضی را شایسته است که در وقت تشویش ذهنی که مانع سنجش و تفکر
سالم میشود، به صدور حکم اقدام نکند، مثلاً در وقتی که دلش غمگین است
و یا غصه دارد و یا بسیار گرسنه است و یا بسیار خواب آلود است، درین
احوال به صدور حکم مبادرت نورزد.

مادة (١٨١٣)

ينبغي للحاكم أن يدقق في إجراء المرافعات، وأن لا يوقع الأمور في
عقدة التأخير.

برای قاضی سزاوار است در اجرای دعاوی ای که به او تقدیم شده است دقت
کامل نماید و کارها را به تعویق نیاندازد.

مادة (١٨١٤)

يضع الحاكم في المحكمة دفترًا للسجلات، ويقيّد ويحرر في ذلك
الدفتريّ الإعلّامات والسندّات التي يعطيها بصورة منتظمة سالمة عن

الحيلة والفساد، ويعتني بالدقة بحفظ ذلك الدفتر، وإذا عُزِلَ سَلَمَ السجلات المذكورة إلى خَلْفِهِ إما بنفسه أو بواسطة أمينه.

قاضی در محکمه، دفتری را برای (ثبت) سجلها میگذشاید و درین دفتر اعلامات (صورت فیصله ها) و اسنادی را که برای طرفین دعوی می سازد تحریر مینماید، این دفتر بصورت منظم و به قسمیکه از هر حيله و تزویری محفوظ باشد، ترتیب میگردد و در حفظ این دفتر باید دقت کامل بعمل آید و وقتی قاضی معزول شد، آن دفتر را به خلف خود شخصاً خودش و یا نماینده اش بسپارد.

مادة (١٨١٥)

يجري الحاكم المحاكمة علنا، ولكن لايفشي الوجه الذي يحكم به قبل الحكم.

قاضی محاکمه را بصورت علنی جریان دهد اما چگونگی حکم خویش را قبل از صدور آن افشاء ننماید.

مادة (١٨١٦)

إذا أتى الطرفان إلى حضور الحاكم لأجل المحاكمة، يأمر المدعي أولاً بالتقرير، و إن كانت دعواه قد ضبطت تحريراً قبل الحضور يقرأ فيصدق مضمونها من المدعي، ثم يطلب جواب المدعي عليه ثانياً وهو أن يسأله بقوله إن المدعي يدعي عليه بهذا الوجه فما تقول أنت؟

وقتی طرفین دعوی بحضور قاضی برای محاکمه حاضر شوند، اولاً به مدعی امر میشود که صورت دعوی خویش را تقریر کند و اگر قبلاً صورت دعوایش تحریر شده بود، صورت دعوی خوانده شود و از طرف مدعی مضمون صورت دعوی تصدیق گردد، بعداً برای بار دوم جواب مدعی علیه خواسته شود، به این ترتیب که برای مدعی علیه گفته شود که مدعی بر تو چنین ادعا کرده تو چه میگوئی؟

ماده (۱۸۱۷)

إن أقر المدعى عليه ألزمه الحاكم بإقراره، وإن أنكر طلب البينة من المدعي. انظر مادة (۸)

اگر مدعی علیه اقرار کرد، قاضی بر او نظر به اقرارش الزام کند و اگر منکر شد، از مدعی طلب شهود بعمل آرد. (ماده ۸ دیده شود)

ماده (۱۸۱۸)

إذا أثبت المدعي دعواه بالبينة حكم الحاكم بذلك، وإن لم يثبت يبقى له حق اليمين، فإن طلبه كلف الحاكم المدعي عليه اليمين. انظر مادة (۸).

وقتی که مدعی، دعوی خویش را ذریعه شهود اثبات کرد، قاضی بآن حکم کند و اگر ثابت نکرد، حق یمین مدعی علیه را برای مدعی باقی گذارد. اگر مدعی از قاضی خواست که مدعی علیه سوگند نماید، قاضی مدعی علیه را به اظهار یمین مکلف سازد. (ماده ۸ دیده شود)

مادة (١٨١٩)

فإن حلف المدعى عليه أو لم يحلفه المدعي، منع الحاكم المدعي من المعارضة للمدعى عليه.

اگر مدعی علیه سوگند نمود و یا مدعی او را سوگند نداد، قاضی مدعی را از معارضه با مدعی علیه بازدارد.

مادة (١٨٢٠)

إذا نكل المدعى عليه عن اليمين، حكم الحاكم بنكوله، و إذا قال بعد ذلك أحلف، لا يلتفت إلى قوله.

وقتی مدعی علیه از یمین، نکول بعمل آورد قاضی به اساس نکولش حکم کند، و اگر بعد از آن گفت: قسم میخورم، بآن التفاتی نشود. (ماده ٨ دیده شود)

مادة (١٨٢١)

يجوز الحكم والعمل بمضمون الإعلام والسندات الذين أعطيا من طرف حاكم محكمة بلا يينة إذا كانا عاريين وسالمين عن شبهة التزوير والتصنيع وموافقين لأصولهما.

حکم و عمل به مضمون ابلاغ حکم و اسنادیکه از طرف قاضی محکمه داده میشود در صورتیکه از شبه تزویر و جعل برکنار بوده و با اصول موضوع موافق باشد، بدون شهود جواز دارد.

مادة (١٨٢٢)

إذا أصر المدعى عليه على سكوته عند الاستفهام كما ذكر آنفا ولم يقل: لا، و لا نعم، يعد سكوته إنكاراً وكذلك لو أجاب بقوله لا أقر ولا أنكر، يعدّ جوابه هذا إنكاراً أيضاً وتطلب البينة من المدعي في الصورتين كما ذكر آنفاً.

اگر مدعی علیه در وقتیکه قاضی از او سوال میکند طوریکه قبلاً ذکر شد به خاموشی گرائید و نگفت: بلی یا نه، سکوتش بحکم انکار دعوی محسوب میشود.

همچنین اگر در جواب گفت: من به آنچه مدعی دعوی کرده اقرار نمیکنم و انکار هم نمیکنم، این جوابش نیز در حکم انکار است و از مدعی در هر دو صورت طلب شهود صورت میگیرد، طوریکه قبلاً ذکر شد.

مادة (١٨٢٣)

لو أتى المدعى عليه في مقام الإقرار أو الإنكار بدعوى تدفع دعوى المدعي، يعامل على وفق المسائل التي ذكرت في كتاب الدعوى.

اگر مدعی علیه در وقت اقرار و یا انکار دعوی ایرا اقامه کند که دعوی مدعی را دفع میکند، با این چنین دعوی بر وفق مسائلی که در کتاب دعوی ذکر شده است معامله میگردد.

مادة (١٨٢٤)

ليس لأحد الطرفين أن يتصدى للإفادة ما لم تكمل إفادة الآخر،
وإذا تصدى يمنع من قبل الحاكم.

تا وقتی که افاده یکی از طرفین دعوی، اتمام نیافته باشد برای طرف دیگر
اجازه حرف زدن داده نمیشود. هرگاه یکی از متداعیان در بین گفته های
طرف مقابل بحرف زدن آغاز کرد قاضی او را باز دارد.

مادة (١٨٢٥)

يضع الحاكم في المحكمة ترجمانا موثوقا به ومؤتمنا لترجمة كلام من
لم يعرف اللسان الرسمي من الطرفين.

قاضی در محکمه، مترجم قابل اعتماد و امینی را برای ترجمه کلام طرف
دعوی اینکه با زبان رسمی کشور آشنا نیست، بگمارد.

مادة (١٨٢٦)

يخطر ويوصي الحاكم بالمصالحة للطرفين مرة أو مرتين في المخاصمة
الواقعة بين الأقرباء أو المأمول فيها رغبة الطرفين في الصلح، فإن
وافقا، صالحهما على وفق المسائل المندرجة في كتاب الصلح، وإلا
أتم المحاكمة.

قاضی، طرفین دعوی را که باهم خویشاوندی دارند و یا آنهائرا که امید
رغبت صلح در بین شان موجود است یک یا دو بار بصلح سفارش و توصیه

کند (و فایده صلح را برایشان توضیح نماید) اگر به صلح موافقه نمودند قاضی طبق مسائل مندرج در کتاب صلح، در بین ایشان مصالحه کند و اگر به صلح راضی نشدند بین شان محاکمه را جریان دهد.

ماده (۱۸۲۷)

بعد ما أتم الحاکم المحاکمة يحکم بمقتضاها ويفهم الطرفین ذلك، وينظم إعلاماً حاویاً للحکم والتنبيه مع الأسباب الموجبة له ويعطيه للمحكوم له، و لدى الإيجاب يعطى نسخة أخرى للمحكوم عليه أيضاً.

بعد از اینکه قاضی، محاکمه را تمام کرد به مقتضای آن، حکم صادر میکند و طرفین دعوی را به حکم خویش آگاه میسازد و یک فیصله که حکم محکمه و ابلاغ آنرا در برداشته باشد ترتیب میدهد، درین فیصله اسباب و موجبات حکم خویش را نیز بیان میدارد و آنرا برای محکوم له تفویض مینماید و در صورت لزوم، یک نقل آن را به محکوم علیه نیز می سپارد.

ماده (۱۸۲۸)

لايجوز للحاکم تأخير الحکم إذا حضرت أسباب الحکم وشروطه بتمامها.

در وقتی که اسباب و شرایط حکم، کاملاً فراهم شد برای قاضی جایز نیست که در صدور حکم، تأخیر نماید.

باب دوم

در بیان حکم

شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان شروط حکم

ماده (۱۸۲۹)

يشترط في الحكم سبق الدعوى وهو أنه يشترط في حكم الحاكم بخصوص متعلق بحقوق الناس ادعاء أحد على الآخر بذلك الخصوص في أول الأمر، ولا يصح الحكم الواقع من دون سبق دعوى.

در حکم، سبق دعوى شرط است. يعنى در آن حکمی که از طرف قاضی در مورد حقوق مردم صدور می یابد شرط است که یک نفر بر دیگری قبلاً درین موضوع، دعوى کرده باشد. و حکمی که بدون سبق دعوى صادر گردد، صحیح نمیشود.

ماده (۱۸۳۰)

يشترط حضور الطرفين حين الحكم يعني: يلزم حضور الطرفين وقت الحكم في مجلسه بعد المحاكمة والمواجهة، ولكن لو ادعى

أحد على الآخر خصوصاً، وأقربه المدعى عليه، ثم قبل الحكم لو غاب عن مجلس الحكم، فللحاكم أن يحكم في غيابه بناء على إقراره، كذلك لو أنكر المدعى عليه دعوى المدعي، وأقام المدعي البينة، فإذا غاب المدعى عليه من مجلس الحكم قبل التزكية والحكم، فللحاكم أن يزكي البينة ويحكم بها.

در وقت صدور حکم، حضور طرفین دعوی شرط است یعنی بعد از محاکمه و مواجهه طرفین، حضور شان هنگام صدور حکم در مجلس قضاء لازم است اما اگر بعد از دعوی مدعی، مدعی علیه بآنچه مدعی ادعا بعمل آورده است اقرار نمود و قبل از صدور حکم از مجلس قضاء غایب گردید، قاضی میتواند حکم خود را در غیاب وی به اساس اقرارش صادر کند.

همچنین اگر مدعی علیه انکار ورزد و مدعی اقامه شهود بعمل آورد و مدعی علیه قبل از تزکیه شهود و صدور حکم از مجلس حکم غایب گردید قاضی میتواند در غیاب مدعی علیه به تزکیه شهود و صدور حکم مبادرت ورزد.

مادة (١٨٣١)

للحاكم أن يحكم على المدعى عليه بالبينة التي أقيمت في مواجهة وكيله، إذا حضر في مجلس الحكم بنفسه وبالعكس يعني: للحاكم أن يحكم على وكيل المدعي بالبينة التي أقيمت في حضوره إذا حضر الوكيل مجلس الحكم.

هرگاه مدعی علیه در مجلس صدور حکم شخصاً حاضر باشد، قاضی میتواند باسناد شهودی حکم نماید که در حضور وکیل وی اقامه شده است، برعکس

اگر وکیل مدعی در مجلس صدور حکم حاضر باشد قاضی میتواند به اساس شهودی حکم نماید که به حضور مدعی اقامه شده است.

مادة (١٨٣٢)

للحاكم أن يحكم بالبينة التي أقيمت في مواجهة أحد الورثة إذا غاب عن مجلس الحكم على الوارث الآخر الذي أحضر في الدعوى التي تتوجه خصومتها إلى جميع الورثة، ولا حاجة إلى إعادة البينة.

قاضی در احکامیکه متوجه همه ورثه است میتواند به اساس شهودی حکم نماید که بحضور یکی از وارثین اقامه گردیده است، در صورتیکه این وارث از محضر قضاء غایب شد، قاضی میتواند بر وارث دیگری که بارتباط همین دعوی بمحضر محکمه حاضر شده است حکم صادر کند و اعاده شهود لازم نیست.

فصل دوم

در بیان حکم غیابی

مادة (١٨٣٣)

يُدعى المدعى عليه من قبل الحاكم بطلب واستدعاء المدعي، فإن امتنع عن الاتيان وإرسال وكيل إلى المحكمة من دون أن يكون له عذر شرعي، يحضر إليها جبراً.

مدعی علیه از جانب قاضی به اثر تقاضا و درخواست مدعی، دعوت میشود. اگر او از آمدن و یا فرستادن وکیل به محکمه بدون اینکه کدام عذر شرعی داشته باشد، امتناع ورزد، به حضور در محکمه مجبور ساخته شود.

ماده (۱۸۳۴)

إذا امتنع المدعی علیه من الاتیان وإرسال وکیل إلى المحکمة ولم یکن إحضاره یدعی إلى المحکمة بأن یرسل إلیه ثلاث مرات ورقة الدعوی المخصوصة بالمحکمة فی أيام متفاوتة علی طلب المدعی فإن أبی ایضا المجيء، فَهَمَّهَ الحاکم بأنه سُنْصَبُ له وکیلا ویسمع الدعوی والبینة وعلی هذا الحال لو امتنع وأبی الحضور إلى المحکمة وإرسال وکیل، نَصَبَ الحاکم له وکیلاً یحافظ علی حقوقه وسمِعَ الدعوی والبینة فی مواجهته وبعد التذقیق إن تبین أنها مقارنة للصحة وثبت الحق، حکم بمقتضى ذلك.

اگر مدعی علیه از آمدن به محکمه و از فرستادن وکیل خویش بآن جا خود داری کرد و احضارش میسر نشد، به محکمه خواسته شود به این ترتیب که تا سه بار ورقه اطلاعیه مخصوص (جلبنامه) یا (احضارنامه) در روزهای جداگانه به او فرستاده شود و از او خواسته شود که به محکمه حاضر گردد. اگر بازهم حاضر نشد تفهیم شود که اگر نیاید و وکیل خود را نیز نفرستد، محکمه به جای او وکیلی تعیین میکند و دعوی مدعی را مورد استماع و بررسی قرار میدهد. و به همین ترتیب اگر بازهم حاضر نشد و وکیل خود را

هم نفرستاد، قاضی به جای مدعی علیه وکیل تعیین کند تا حقوق او را حفظ نماید و دعوی و شهود را به حضور وکیل نصب شده استماع نماید.

بعد از تدقیق اگر برای قاضی ثابت شد که دعوی و شهود مقرون بصحت بوده و حق ثابت گردیده است به اساس آن حکم صادر کند.

ماده (۱۸۳۵)

یبلغ الحكم الغیابی الواقع علی المنوال المشروح للمدعی علیه.
حكم غیابی طوریکه توضیح بعمل آمد به مدعی علیه ابلاغ میگردد.

ماده (۱۸۳۶)

إذا حضر المحکوم علیه غیاباً إلى المحكمة وتشبث بدعوی صالحة
لدفع دعوی المدعی، تسمع دعواه، وتفصل علی الوجه الموجب
وإن لم يتشبث بدفع الدعوی أو تشبث ولم یکن تشبثه صالحاً
للدفع، ینفذ الحكم الواقع ویجری.

وقتیکه محکوم علیه حکم غیابی، بمحکمه حاضر شد و به آنطور دعوی
تشبث کرد که صلاحیت دفع دعوی مدعی را داشت و طوری تفصیل داد
که موجب دعوی میگردد، مورد استماع قرار گیرد. و اگر بدعوی دفع
متشبث نشد و یا به آنطور دعوی متشبث گردید که صلاحیت دفع را
نداشت حکمیکه غیاباً صادر شده است نافذ و جاری میگردد.

باب سوم

در رویت دعوی بعد از حکم

ماده (۱۸۳۷)

الدعوى التي حكم وأعلِمَ بها موافقة لأصولها المشروعة أي
موجوداً في الحكم أسبابه وشروطه لا يجوز رؤيتها وسماعها
تكراراً.

در دعوی ایکه موافق به اصول شرعی حکم صادر شد و حکم آن ابلاغ
گردید یعنی در صورت فیصله، اسباب و شروط حکم موجود بود، رویت
دعوی و استماع آن بار دیگر جواز ندارد.

ماده (۱۸۳۸)

إذا ادعى المحكوم عليه بأن الحكم الذي لحق في حق الدعوى،
ليس موافقاً لأصوله المشروعة، وبَيَّنَّ جهة عدم موافقته وطلب
استئناف الدعوى، يحقق الحكم المذكور، فإن كان موافقاً لأصوله
المشروعة يصدق وإلا يستأنف.

اگر محکوم علیه ادعا کرد که حکمی که در حق دعوی صادر گردیده است با اصول شرعی موافق نیست و جهاتیرا که با اصول شرعی موافق نبود نیز توضیح نمود و مطالبه استئناف را بعمل آورد، حکم مورد تحقیق قرار گیرد، اگر با اصول شرعی موافق بود تأیید شود و اگر موافق نبود مورد استئناف قرار گیرد.

ماده (۱۸۳۹)

إذا لم يقنع المحكوم عليه بالحكم الواقع في حق الدعوى وطلب تمييز الإعلام الحاوي للحكم، يدقق الإعلام المذكور، فإن كان موافقاً لأصوله المشروعة، يصدق وإلا ينقض.

اگر محکوم علیه به حکمیکه در دعوی صادر شده، قناعت نکرد و تمیز خواه گردید، این فیصله مورد تدقیق قرار گیرد، اگر با اصول شرعی موافق بود تصدیق شود و اگر موافق نبود نقض گردد.

ماده (۱۸۴۰)

يصح دفع الدعوى قبل الحكم وبعد الحكم بناء عليه إذا بين وقدم المحكوم عليه في دعوى، سبباً صالحاً لدفع الدعوى وادعى دفع الدعوى وطلب إعادة المحاكمة، يسمع ادعاؤه هذا في مواجهة المحكوم له وتجري محاكمتها أيضاً.

مثلاً: إذا ادعى أحد الدار التي هي في تصرف الآخر بأنها موروثه له من والده وأثبت ذلك، ثم بعد الحكم لو ظهر سند معمول به

يُبين أن والد المدعي قد باع الدار المذكورة إلى والد ذي اليد،
تسمع دعوى ذي اليد وإذا أثبت ذلك انتقض الحكم الأول
واندفعت دعوى المدعي.

دفع دعوى قبل از حکم و بعد از حکم در هر دو صورت صحیح است. بنابر
آن اگر محکوم علیه سببی را که صلاحیت دفع دعوی را داشته باشد بیان
کرد و آنرا عرض نمود و طلب دفع دعوی و اعاده محاکمه را بعمل آورد،
این ادعایش در حضور محکوم له شنیده میشود و محاکمه بین آنها همچنین
جریان مییابد.

بطور مثال : اگر شخصی در مورد خانه ایکه بتصرف دیگری قرار داشت
ادعا کرد که این خانه از پدرم برایم میراث مانده و این ادعا را اثبات کرد و
پس از آنکه حکم صادر شد، سندی بر حسب معمول بدست افتاد که پدر
مدعی همین خانه را به پدر ذوالید فروخته بود، دعوی ذوالید درین مورد
قابل سمع است. و زمانیکه این دعوی به اثبات رسید حکم اول نقض میشود
و دعوی مدعی دفع میگردد.

باب چهارم در بیان مسایل متعلق به تحکیم^۱

ماده (۱۸۴۱)

يجوز التحكيم في دعاوي المال المتعلقة بحقوق الناس.

تحکیم (حکمت) بدعاوی مالی متعلق به حقوق مردم، جایز است.

ماده (۱۸۴۲)

حكم المحكم لا يجوز ولا ينفذ إلا في حق الخصمين الذين حكماه
وفي الخصوص الذي حكماه به فقط ولا يتجاوز غير ذلك
ولا يشمل سائر خصوصاتهم.

حكم حکم جز در حق همان اشخاصیکه باهم دعوی دارند و اورا بحیث
حكم برگزیده اند و جز در همان خصوصی که اورا برای صدور حكم تعیین
نموده اند جواز ندارد و نفاذ نمی یابد و به سایر موضوعات آن اشخاص
شامل نمیشود.

ماده (۱۸۴۳)

يجوز تعدد المحكم يعني يجوز نصب حكمن أو ثلاثة أو أزيد
لخصوص ويجوز أن ينصب كل من المدعي والمدعى عليه حكماً.

^۱ درینجا بمعنی حکم تعیین کردن است

شده میتواند که چند نفر بحیث حکم تعیین شوند یعنی دو یا سه نفر و یا بیشتر ازین در مورد دعوی، حکم مقرر شوند و این هم شده میتواند که هر یک از طرفین دعوی برای خود حکمی تعیین کنند.

ماده (۱۸۴۴)

إذا تعدد المحكمون على ما ذكر آنفاً، يلزم اتفاق رأي كلهم وليس لواحد منهم أن يحكم وحده.

هرگاه حکم ها طوریکه قبلاً تذکار یافت متعدد بودند لازم است رأی همه شان متفق باشد و یکی از ایشان به تنهایی خود حکم کرده نمیتواند.

ماده (۱۸۴۵)

للمحكمين أن يُحكَّ موا آخر، إن كانوا مأذونين من الطرفين وإلا، فلا.

حکم ها میتوانند شخص دیگری را بحکمیت برگزینند مشروط براینکه از جانب طرفین دعوی به این کار اجازه داشته باشند و اگر اجازه نداشتند کس دیگری را بحیث حکم تعیین کرده نمیتوانند.

ماده (۱۸۴۶)

إذا تقيدت التحكيم بوقت يزول بمروره. مثلاً: الحكم المنصوب على أن يحكم من اليوم الفلاني إلى شهر، ليس له أن يحكم إلا في

مدة ذلك الشهر لا أن يحكم بعد انقضائه و إذا حكم بعد
الانقضاء، لا ينفذ حكمه.

هرگاه حکمت، بوقتی مقید شد بازوال این وقت، حکمت نیز از بین می‌رود.

بطور مثال: شخصی به حکمت موظف شد که از فلان روز تا مدت یکماه
حکمت نماید اگر این وقت منقضی گردید و در خلال آن حکمتی را بعمل
نیارود بعد ازان، حق حکمت را ندارد و اگر بعد از انقضای مدت حکمت
کرد، حکمت نافذ نمیگردد.

مادة (١٨٤٧)

لكل من الطرفين عزل المحكم قبل الحكم ولكن إذا أجازته الحاكم
المنصوب من قبل السلطان، المأذون بنصب النائب بعد تحكيم
الطرفين إياه، يكون بمثابة نائب هذا الحاكم لأنه استخلفه.

هر یک از طرفین دعوی میتواند حکم خود را پیش از صدور حکم عزل
نماید اما اگر حکم را بعد از تحکیم طرفین، قاضی بصدور حکم اجازه داد
در حالیکه اجازه گرفتن نائب را نیز داشته است، درین صورت این حکم به
منزله نائب قاضی است زیرا قاضی او را جاگزین خود ساخته است.

مادة (١٨٤٨)

كما أن حكم الحكام لازم الإجراء في حق جميع الأهالي الذين في
داخل قضائهم. كذلك حكم المحكمين في حق من حكمهم وفي

الخصوص الذي حكموا به لازم الإجراء. بناء عليه ليس لأحد الطرفين أن يمتنع من قبول الحكم الذي وقع من المحكمين.

طوريكه حكم قضات در حق همه اهالی داخل حوزه قضائی شان لازم إلاجرا میباشد همچنين حُكم حُكم ها در باره کسانیكه ایشان را به حکمیت برگزیده اند و در خصوص موضوع مورد حکمیت، لازم الاجراء دانسته میشود، بنابر آن یکی از طرفین دعوی نمیتواند از قبول حُكم حُكم ها كه با اصول شرعی موافق باشد امتناع آورد.

مادة (١٨٤٩)

إذا عرض حكم المحكم على الحاكم المنصوب من قبل السلطان صدقه، إن كان موافقاً للأصول، وإلا نقضه.

وقتی حُكم حُكم به قاضی ايكه از طرف سلطان، منصوب گردیده است، ارائه گردید اگر حُكم او با اصول موافق بود آنرا تأیید کند ورنه مورد نقض قرار دهد.

مادة (١٨٥٠)

إذا أذن الطرفان بالصلح المحكمين الذين جعلوهما مأذونين بالحكم توفيقاً لأصوله المشروعة، يعتبر صلحهم، وهو أنه إذا وكل أحد الطرفين أحد المحكمين والآخر الآخر بالصلح والخصوص الذي

تَنَازَعَا فِيهِ وَتَصَالَحَا تَوْفِيقًا، لِلْمَسَائِلِ الْمُنْدَرَجَةِ فِي كِتَابِ الصَّلْحِ،
لَيْسَ لِأَحَدِ الطَّرَفَيْنِ أَنْ يَمْتَنَعَ مِنْ قَبُولِ هَذَا الصَّلْحِ.

هرگاه طرفین دعوی، حکم ها را که از طرف شان مأذون به حکم اند به
صلحی که موافق با اصول شرعی است اجازه دادند صلح آنها اعتبار دارد.

صورت آن اینست که یکی از طرفین دعوی یکی از حکم ها را و آن دیگری
حکم دیگر را به صلح در دعوی خویش وکیل ساختند و حکم ها مطابق
اصولیکه در کتاب صلح مندرج است، صلح کردند، هیچ یکی از طرفین
دعوی نمیتواند از قبول صلح سرباز زند.

مادة (١٨٥١)

إِذَا فَصَلَ أَحَدُ الدَّعْوَى الْوَاقِعَةَ بَيْنَ شَخْصَيْنِ وَ لَمْ يَكُنْ مُحْكَمًا
يَكُونُ حُكْمُهُ نَافِذًا إِذَا رَضِيَ الطَّرَفَانِ وَأَجَازَا حُكْمَهُ. انْظُرْ إِلَى
المادة (١٤٥٣).

اگر شخصی در حالیکه حکم نبود دعوی واقع میان دونفر راحل و فصل
نمود، در صورتیکه طرفین دعوی راضی باشند و اجازه دهند، این حکم نافذ
است. به ماده (١٤٥٣) مراجعه شود.

مآخذ و منابع منقول عنه

در تنظیم و تدوین متن دري دور کامل این مجموعه و پیشگفتار های ملحق به آن و هم به مقصد مقابله و تطبیق متن دري با متن عربي و نیز در مورد مطابقت متن عربي با متن های اصلی و آنچه در شرح مجلة الأحكام انتشار یافته است، از منابع و مآخذ ذیل استفاده اعظمی صورت گرفته است:

۱- اتاسی، محمدخالد. شرح المجلة ۴ جلد. کویت: انتشارات مکتبه اسلامیة، ۱۴۰۳ق.

۲- افندی، علی حیدر. دُرَرُ الأحكام شرح مجلة الأحكام. ۴۰ جلد. کویت: المکتبة العربية، ب ت.

۳- اتاسی، محمد طاهر. شرح المجلة. مترجم.... کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۴۹ش.

۴- احمدگل. (توضیح قواعد فقی مجلة الأحكام) قضاء. شماره...، ۱۳۸۱ش.

۵- توخی، هروی عبدالعلی شاه. شرح قواعد کلیه وظوابط عمومیه.

۶- رستم باز، لبنانی سلیم. شرح مجلة الأحكام. بیروت: مطبعة الادبية، ۱۹۲۳.

۷- طاشکندی، عناية، مرآة المجلة.....

۸- وزارت عدلیه، قانون مدنی افغانستان. جلد اول. باب تمهیدی. جریده رسمی. شماره جدی. کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۵۵ش.

۹- وزارت عدلیه. قانون مدنی افغانستان. جلد دوم. کتاب اول. جریده رسمی. شماره جدی. کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۵۵ش.

۱۰- وزارت عدلیه. قانون مدنی افغانستان. جلد سوم. جریده رسمی. شماره جدی. کابل: مطبعة دولتی، ۱۳۵۵ش.

- ۱۲- وزارت عدليه. قانون مدنى افغانستان. جلد چهارم. جريده رسمى. شماره جدى. كابل: مطبعه دولتى، ۱۳۵۵ ش.
- ۱۳- مجلة الأحكام العدلية. تنسيق. نجيب هواينى. كراچى. قديمى كتب خانه آرام باغ، ب ت.
- ۱۴- ترمينولوژى حقوق..... كتابخانه ابن سينا، ۱۳۴۶ ش.
- ۱۵- شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. بيوع. مترجم: عبدالملك جوهر صديقى. (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۵۲ ش)
- ۱۶- شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء. مترجم مطيع الله چمبيلى (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۶۰ ش).
- ۱۷- شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء مترجم: مطيع الله چمبيلى (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۶۰ ش).
- ۱۸- شرح مجلة الأحكام. قسمت دعوى. مترجم: محمد صديق راشد سلجوقى. كابل: مطبعه معارف، ۱۳۵۱ ش.
- ۱۹- شرح مجلة الأحكام. قسمت قضاء. مترجم: محمد صديق راشد سلجوقى. كابل: انتشارات ستره محكمه، ۱۳۵۰ ش.
- ۲۰- شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. سوگند. مترجم: محمد صديق راشد سلجوقى. كابل: مطبعه دولتى، ۱۳۵۱ ش.
- ۲۱- شرح مجلة الأحكام. قسمت غضب و اتلاف مال. مترجم: محمد صديق راشد سلجوقى (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۶۰ ش).
- ۲۲- شرح مجلة الأحكام. قسمت اول و دوم. اجاره. مترجم: عبدالرحيم عيى. (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۷۵).

- ۲۳- شرح مجلة الأحكام. قسمت حواله. مترجم: عبدالرحيم عيني (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۷۴ ش).
- ۲۴- شرح مجلة الأحكام. قسمت حجت وسوگند. مترجم: عبدالقيوم كريمي. (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۷۴ ش).
- ۲۵- منيرالقاضي. چهارجلد. عراق: مطبعة العاني، ۱۹۴۹.
- ۲۶- شرح مجلة الأحكام. قسمت امانتها. مترجم: امان الله موج سمنگاني (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۷۲ ش).
- ۲۷- شرح مجلة الأحكام. قسمت وكالت ها. مترجم: امان الله موج سمنگاني و عبدالهادي قاري زاده (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۷۴ ش).
- ۲۸- شرح مجلة الأحكام. قسمت شرکته، مترجم: عبدالواحد نهضت فراهي و امان موج سمنگاني. کابل: مطبعة دولتي، ۱۳۷۲ ش.
- ۲۹- شرح مجلة الأحكام. قسمت رهن. مترجم: عبيدالله هوتک (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۷۴ ش).
- ۳۰- شرح مجلة الأحكام. قسمت كفالت ها. مترجم: عبيدالله هوتک (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء).
- ۳۱- شرح مجلة الأحكام. قسمت سوم و چهارم. اجاره. مترجم: عبدالله وافي (اثر غير مطبوع، ريفرنس، كتابخانه قضاء، ۱۳۷۰ ش).

نظريات در باره تدوين, تنظيم وانتشار اين مجموعه

نظر پوهاند غلام محی الدین دریز

مجموعه قواعد و مسایل فقهی مجلة الأحكام که حاوی متن عربی و دری بوده و در ۴ جلد انتشار یافته است، غرض مطالعه و ارزیابی برآیم داده شد.

متن عربی این کتاب مجموعه قواعد فقهی و مسایل شرعی میباشد که در سال ۱۲۳۹ هجری قمری مطابق ۱۸۷۶ میلادی در عصر دولت عثمانیه از جانب علمای کرام آنوقت به تجویز اولیاء امور بداخل (۱۶) کتاب و یک مقدمه بشکل قانون تدوین گردیده و احکام آن از فقه حنفی شریعت اسلامی با در نظر داشت اوضاع و احوال جامعه و اقتضای عرف موافق به شریعت مأخوذ میباشد. این مجموعه در اکثریت کشور های اسلامی از جمله افغانستان بحیث قانون امور معاملات نافذ بوده و مرجع تتبع دانشمندان نیز میباشد.

مجلة الأحكام دارای شروح متعدد میباشد که از جمله شرح اتاسی مجلة الأحكام تالیف علامه محمد خالد اتاسی مفتی سابق حمص به تجویز سیمینار سال ۱۳۵۰ رؤسای محاکم ولایت از طرف علماء کشور جسته جسته مورد ترجمه قرار گرفته ولی تا کنون بنابر اوضاع و شرایط اتمام پذیرفته است که البته اکمال بخش های ترجمه نشده طبع آنچه آماده گردیده برای حقوق دانان خالی از مفاد نیست.

در کتاب حاضر که (۴) جلد را احتوا مینماید، متن عربی مجلة الأحكام با متن دری آن در اتصال هم تنظیم گردیده و محترم محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه متن دری آنرا با علاقمندی خاصی با تالیفی از ترجمه های سابق و تکمیل آنچه از ترجمه بازمانده و تنقیح و ادیت بخش دری و مقابله متن های مندرج کتاب با منابع اصلی آن تهیه نموده و آماده استفاده ساخته است.

طوریکه متن کتاب ملاحظه میشود متن دری این مجموعه با کیفیت عالی ادبی و مطابق به اصل و در چوکات قواعد زبان و ادبیات و با رعایت اصطلاحات فقهی و حقوق نافذ انجام یافته، زحمات وی را قابل قدر میدانم و کتاب برای علاقمندان علم حقوق بالخصوص منسوبین ارگانها نظام عدلی و قضایی مفید و مثمر است. برای گرد آورنده و مدون متن دری این مجموعه که در عین حال تنقیح و ادیت و مقابله آن را نیز بعهدہ داشته است، از بارگاه ایزد متعال توفیق مزید میخواهم.

و السلام

پوهاند غلام محی الدین "دریز"

پوهنتون کابل استاد حقوق اسلام پوهنځی های حقوق و شرعیات

نظر قضاوت پوه مولوی احمد گل

مجلة الأحكام العدلية کتابیست که در سال ها ۱۲۸۶-۱۲۹۳ هجری قمری از جانب دولت امپراطوری عثمانی در اثر کوشش یک عده فضلاء و فقهای کرام آن عصر تحت ریاست احمد جودت باشا- عالم بزرگ، مؤرخ مشهور و وزیر عدلیه آنزمان برای اولین بار به شکل مواد ترتیب و بعد از تأیید و توثیق مراجع علمی آنزمان در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در معرض نشر و اجراء قرار داده شد.

این کتاب که دارای (۱۸۵۱) ماده است مسایل آن از کتب معتبره و فتوی موثوقه فقه حنفی اخذ گردیده و در عهد دولت عثمانی و اخیراً در عراق هم بشکل یک قانون در موضوعات معاملات شناخته شده و به تعمیم آن احکام سلطانی صادر شده است و کتاب مذکور در اکثر ممالک اسلامی و از جمله کشور عزیز ما افغانستان مرجع قضات، ثارنوالان، وکلای مدافع و مقنین واقع گردیده است.

در مورد محتویات کتاب و جزئیات آن در مقدمه مجلة الأحكام توضیح مفصل وجود دارد و تکرار آن درینجا لازم نیست.

کتاب حاضر که تحت نام مجموعه (قواعد و مسایل فقهی مجلة الأحكام) آماده گردیده است، حاوی متن عربی و دری هر دو میباشد. این کتاب در (۴) جلد تدوین گردیده و غرض مطالعه و ابراز نظر به این جانب سپرده شد.

متن دری این مجموعه توسط آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه تهیه و تنظیم یافته و در واقع تألیفی از ترجمه های غیر منظم سابق میباشد که بعد از تنظیم و تکمیل قسمت های ترجمه نشده، تصحیح و تنقیح گردیده و بشکل حاضر آماده استفاده گردانیده شده است. این زحمت گرد آورنده و تدوین متن دری قابل قدر است و برایش در راه انجام بیشتر فعالیت های علمی _ تحقیقی از بارگاه ایزد متعال موفقیت های مزیدی را خواهانم.

والسلام

قضاوت پوه مولوی احمد گل

مشارو حقوقی ستره محکمه

سابق قاضی محکمه عالی تمیز و سرمدرس مدرسه نجم المدارس

نظر قضاوت پوه عبيد الله "هوتک"

اخيراً کتاب مجموعه قواعد و مسایل فقهي مجلة الأحكام العدلية که حاوی (۴) جلد میباشد، جهت مطالعه، ارزیابی و ابراز نظر برایم سپرده شد.

با ملاحظه دقیق مجموعه مذکور چنین ابراز نظر میشود:

اینکه مجلة الأحكام العدلية چه کتابی است، در مورد آن ابهامی وجود ندارد و جای بحث نیست زیرا همگان بخصوص اهل نظام عدلی و قضائی افغانستان و سایر علاقمندان حقوق به خوبی میدانند که مجلة الأحكام العدلية در زمان امپراطوری عثمانی توسط گروهی از علمای کرام و خیر آنوقت در مطابقت با احکام فقه حنفی شریعت اسلام تنظیم و تدوین گردیده، در اکثر کشور های اسلامی و از جمله در افغانستان مورد تطبیق و اجراء قرار داده شده است. در مورد مجلة الأحكام در مقدمه مجموعه و نیز در پیشگفتار مدون بخش دری آن همچنان در نظر هاییکه از جانب دانشمندان و متخصصین گرامی به عنوان تقریظ این کتاب ارائه شده، روشنی بیشتر وجود دارد لهذا تکرار آنرا لازم نمیدانم.

وقتی محتوای مجموعه مورد دقت و ارزیابی قرار داده شد، معلوم گردید که متن دری در مطابقت کامل با متن عربی قرار دارد و انتشار این کتاب در عین حال به هر دو زبان ابتکاریست که از جانب مدون آن آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه با قبول زحمات فروان و مراجعه به مآخذ و منابع موثق که بیش از (۳۲) مرجع را در بر میگیرد، صورت گرفته است.

اینجانب با تأیید و تصدیق متن مجموعه، زحماتی که از جانب مدون بخش دری آن انجام یافته است، به دیده قدر نگرسته واز بارگاه ایزد متعال برای وی موفقیت های بیشتر را در ساحة انجام فعالیت های علمی- تحقیقی آرزو دارم.

و من الله توفیق

قضاوت پوه عبيدالله هوتک

ماستر علوم شرعی از جامع الازهر- مصر

عضو مسلکی ریاست نشرات ستره محکمه

و عضو هیئت تحریر مجله قضاء

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library